بحمد الله والمنّة بتوفیق ایزد سبحان

مفصل دفتر اول

در مطبع سبحانی باهتمام مولوی مسیح الزمان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بجند ابو الفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت است و کنشیان بی دولت بجال تباه
گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند
ماه الهی بسواس ای وسوریا رای تانا بهاتی قولنامه طلبیده بود و نزد آمده بود [illegible]
برهانپور رسیده در حوالی تلنگم و پتیاله و انتر رسیده خلعت شاهزاده استمال گردانید [illegible] چاند بی بی آمده
از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن او را شنید [illegible] احوال بود اگرچه بحرف و حکایت
اعتماد نیست اما کار بر وی تنگ و دشوار است از غلامان حبش در آزار هر چند به عادل خان [illegible]
اتفاقی بهم رسید اگر میرزا شاهرخ برسد یک سردار دیگر که بجز بنگار و بر انگار شایسته باشد [illegible]
کرکشایش [illegible] بجز برآمدن ستاره سهیل نشود و جزوی خزینه ناگزیر است [illegible] فهمیده ام [illegible]
همراهان [illegible] صله بیافت احتیاج انجم بود که کارهای این دولت
شادمانی و دادگری دولت روز افزون باد بحضرت شاهنشاهی عرضداشت [illegible]
تفصیل روان شدن بخدمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده روز شروش یک گروهی از گذشت
سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت [illegible] اشارات [illegible] روشنی پذیرد
آگهی [illegible] از عقیدت اخلاص درگاه [illegible] تعالی
بکمال [illegible] معنوی سازد بجهت معلوم فرمودن اطوار او مناع [illegible]

... [illegible] ملک ... قریب ... لک روپیه حصول ... قلعه‌ها که بسرانجام یافته بود تمام را ابدیشان بسر صاحب

من از روی کرم ... باب فرستادن لشکر ذخیره ... بود اگرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر

فراهم است لیکن تا ... لشکر بر ملک احمدنگر ضبط نمی‌شود و با جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جای

بدوهی از کار شود کرهی رخصت نمایند و مردم را بجاگیر ... در خواست ... و ملک نقیسیم یافته است و هنگام

برابر نمودن نشیب و فراز خاصه شاهزاده والاگهر را از ... تبدیل جاگیری کم بدست آمده و خرچ توپخانه و احدیان

و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان النظر ... برای

قلاع نیز در کار ... سنگر ایشان درین ملک بس کم بهم میرسند آنهم اگر چندی عنایت شود و هر جایی خود است

و دیگر صاحب من بجهت ... برخی کارخانها فیل در کار بود و چون ... انستند که حکم مقدس باب نگاه داشتن فیلان

... ارسال ... و قرار ... عرضداشت میکنم هرگاه که فرمان برسد بعضی ماده فیلان را از خواهش

گرداند شب سیوم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت

... سعادتها است ... تاکنون غم و اندوه ثانی باید دولت شادمانی جاوید باد به سیدارت

... اقبال شاهزاده ... ارسال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بطاهر و باطن

درصورت و معنی بدعای مدام دولت جاوید ... از قیام دارد امید که همیشه بصحت و سلامت کامروای جهانیان باشند

... درصید دلها گذارند و خواهشهای مردم را شناسند ... چاره گر شوند می شود که مردم ... میروند

... آزرده اند و ... درگاه والا میفرستند و التماس طلب ... بسیار ... حیرت ... آزرده ... برای

... متوجه ... در خلوت طلبیده بزبان خویش دلاسا نمایند و اگر کسی اضطرابی ...

... خاص ... خلق ... بزرگ منصبان ... نزدیک پایه سند احسان

... سرمایه دل ... انجام اگر مقتضای وقت کم باشد پنهان دادن اگرچه بعلاء

... در مجلس سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن ... منصب

... جاگیر دادن و اگر کسی ... التفات کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از

... جمیع ... ظاهر باید فرمود و چندی را درخور این امور هنگام فراخی

... طعام چندین نیکو اندام کشیده اند و دیگر بخندی از خاصان

... احوال را ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات

بابری در نظر دارند و آن برست ... پیش نهاد همت باشد همواره شایستگی درگاه ... خاصه ...

واز مجذوبان درویشان کنج نشین استمداد ... ... وزافزون ... [illegible] ... رسانیده اند

از خواب ... [illegible] ... هم بگذرد یقین من است که ... بار خاطر صافی میگیرد لیکن مقتضای ... ... معقول

میداند معروض میدارد ... ... دولت و صحت و بهجت روز افزون باد بشاهزاده عالمیان

دانیال عرضداشت خیرخواه ... همواره خیریت صوری و معنوی و دولت

ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا مسئلت می‌خواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند

امید که آوازه هوشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و

نشاط افزا گردد و ظاهر است که گرامی اوقات انقسمت فرموده باشند و هر قسمی را باگزیر و پیشه آن یاد ساخته بخود همان

قدر پرداختن شایستگی دارد که تا پیکر استوانی منتظم باشد و برخی از خلاصه اوقات ... پاسبانی خلائق گذرد که فرعی

آن نیز کار خویش ساختن لیکن بهر کس چنین کار را از چو بندگی نه فهمیده توقع دارد که در شبها رو زنجی بشنودن داستانهای

هوش افزا که از باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانها ... ... کار آید ... [illegible]

پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه ... استوانی که کلانان آن ...

سرمایه خواب ... اند برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد و رهنمان در ونی قبیله ... چهره دستی نمایند و جلالی

ناصری و جلالی و ... اخیر کیمیای سعادت ... مقصود انکاشته اند کی اندک یادگیرند و مثنوی ... لوی

نام کتاب ... نام کتاب ... نام کتاب

و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و صحت و بهجت روز افزون باد ... ... نام کتاب

دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات بالی ... ... امروز صورت ...

و چون درین سه سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید اصل ... خود داشت که ... ... سکار جریده ...

تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت ...

آنحضرت نباشد اعتباری نمی شاید و مردم ... ... کاهی ...

با بنوه لشکر نباید اگر با چندی ... سکارکنان تشریف آورند ... ... اینت ...

سود حاصل ... اگر ... ... خاطر شریف ... خواجه ... ... از روا

هر چند میداند که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد ...

... در ده روزگار کرده باز بملازمت ... ...

اگر این [illegible] بخاطر [illegible] این جریده [illegible] رست بیاید صاحب من باز نظر نمایند
که چرا عرض [illegible] بیگانه [illegible] میداند که [illegible] خواجه را هم مهم ضروری است ورنه میرود
[illegible] خرج [illegible] چون وقت گذشت در گذشتن است پیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد و تفصیل
مهمات که باید کرد بار بتازگی جدا نوشته است [illegible] در خواست [illegible] رسیده پاسخی فرمایند صحت و
دولت معدلت فزا افزون باد سیزدهم محرم [illegible] و تحدیل جاکه [illegible] ساحل گنگ کن تحریر یافت بنده والا نژاد
شاهرخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیر خواه
شده بود در بهترین ما [illegible] ورود یافت چون متضمن مژده صحت عافیت بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه
نباید و نشاید در حفظ [illegible] داشته در مجلس شبانروزی مشغول دارد و در ملائم و ناملائم روزگار که زمان بی این نباشد
توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع
همایون رسیده [illegible] مناسب بل لازم نیست که در هر ماه عرضداشتی آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد
[illegible] بنده [illegible] باید نوشت دیگر اگر من در ارسال قاصد نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب
مقصر [illegible] هیشه ذکر شریف در مجلس [illegible] بتوجه احسن میشود عاطفت عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روز افزون
است العاقبة بالخیر مقتدای حق شناسان حق بین بشیر و کاشفان اهل الیقین قدوه
[illegible] دانشان حقیقت گزین بدره رموز دانان دقائق دین عارف کامل شیخ
[illegible] بن [illegible] موقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مد ظله العالی میرساند که احوال این مسکین
[illegible] قدیر و رحیم کریم است میداند چه در اطوار شدیت چه در اوضاع رضا متوجب شکر او
[illegible] اگر از اسباب حق گوید با زبان شکوه دراز کند چه ملامت نقد ان کرد
[illegible] دوان نابینایی [illegible] بارگاه او خاشاک امکان را راه [illegible] کجا گنجد و چون چرا کجا
[illegible] بنده نگاه دلی [illegible] ذرح [illegible] دچه گوید چه تصدیع دهد اما عالم بهار بهار بعقیده
[illegible] حضور انبیا و اولیا [illegible] انشاء صوریه بدنیه قطع نظر از انعکاس الام و مشاق که فوق لطا
[illegible] بر آوران [illegible] مورده اندوه [illegible] است که در لباسی که بحسب ظاهر محسود خواص و عوام شده است ازین کار
[illegible] غره غراق [illegible] دالموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود اینقدر از خود میخواهد که بتوفیق ایزدی
[illegible] درستی [illegible] رعایت برخواهم باشد از طعن کوته نظران [illegible]

[illegible]

چندین حمایت چه مناسب باشد [illegible] پیش نهاد همت باشد [illegible] سیدای جالب گرد[illegible]
نشاء عنصری منیوور از عالم نفسانی النفس الاماره [illegible] جناب [illegible]
یوم التمیز [illegible] حال که مبادی شاه [illegible] غمار شبه [illegible] چه بگر [illegible]
شهوی و دست از گرد خاندان این [illegible] الخاطف گرستی خودپرستی افتاده بانی و دست مهیه در
سالفت بان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چند [illegible] تجرد بتی خیر اندیشی که زبان حال مقال [illegible] بود
ملاحظه کرده میشود از جمله بدایع النفس اماره بود بجملا از حصول [illegible] خواهد و آنرا اشار [illegible] آن که از نتایج حصول است
کجا داشته باشند مبرا [illegible] چند که [illegible] بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای [illegible] بگران میسگرد
هرآینه چون مشوب با غراض نفسیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود هر گاه خرابی باطن [illegible] شد از اعمال [illegible]
که در ظواهر شرایع عامیه مندرج است اثباتا و نفیا وجودا و عدما چه گویا اذا لکن [illegible] المال [illegible] ای سالک مسالک
طریقت از تجرد و بیها [illegible] در سینهای این نفس اماره چه [illegible] خواهد که عیوب [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] سبحان الله اغتیاه و اخوتاه زیاده چه نویسد [illegible]
بحال این [illegible] نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مره بعد اخری [illegible] اخری میرسید [illegible] باعث [illegible]
الله تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی [illegible] خصوصا این [illegible] بسیار از ادنی مقتضای عطوفت و الا
التفات فرموده بودند که در بعضی امور [illegible] تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت [illegible] سعادت [illegible]
میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین [illegible] حق بنی نوع و حق [illegible] حق قرابت [illegible]
و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنای حقوق که از مشارکت نوع واحد [illegible]
مبرهن است تکلیف مراتب دیگر الحمد لله و المنه که این شکسته را نسبت [illegible]
یازدهم شهر جمادی الاولی سنه [illegible] تحریر یافت [illegible]
سیخ مبارک [illegible] عرض حضرت مخدومی مخدوم [illegible] گاهی [illegible]
شدن حضرت والده ماجده مغفوره [illegible] ازین خاکدان که [illegible] اینست [illegible]
گلستان نو اینست [illegible] گردان [illegible] کوی بیخودی آ [illegible] تلخی از زمان
کامروائی نشاء طبعی عنصری و [illegible] شنظری از اوقات [illegible]
این کارخانه تکوین و ایجاد که از بدو [illegible] تمیز تا حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

صرف [illegible] الهی [illegible] این جریده [illegible] عتبهٔ علیا را ایشان نشسته باشند و بمقتضای
خداوند [illegible] رضا [illegible] تسلیم ابوده [illegible] ستانی خودی را که در نشیب طبیعت و بشریت مانده
و [illegible] از جزع افزونی [illegible] در رفته اند و لعل اربها داده باشند [illegible] لطوفت پدری [illegible] داده از رافت پدریت و چون
آن اخص الخواص هم بحقیقت بعلم الیقین میدانند که [illegible] در خور است [illegible] توده مذلت و انبارخانهٔ هوان است
گذشتنی و گذاشتنی است و دل بستنی و همت [illegible] و تبدیل جا گم میان آن سیاح بیدای ناپیدای خلد آگاهی ایزد سبحانی
و آن قبلهٔ صورت معنی و مجموعهٔ کمالات [illegible] در امثال این حوادث جایگاه معرفت آزمای عیارگیر هوشمندان
حیرت افزای [illegible] رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث صرف کردن انفاس نفیس را
در نام رضیات خدا مصروف داشتن است بآن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه محققان ملت [illegible]
بانبیا الکفا نفرموده بتصریح فرموده اند حیف و بس حیف که آن مسافر قدسی منزل ابرآن سرزمین الهی [illegible]
از عزیزان منتسبان [illegible] خاص که چشم امداد و معاونت دارد [illegible] حضرت و آزار رسد یقین است که آن حضرت
[illegible] گذشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن
[illegible] ملک [illegible] آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین است
خواهی نخواهی بالغ سلوک این [illegible] خواهند شد بآن راه یافته سر از نتیجه دانائی اسرار پنهان خانه مشیت
امثال [illegible] مقدمات نگاشتن مقصود نیست که القای کلمات قدسیه حقیقیه نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید چها
[illegible] مسعود [illegible] بدریا در بکان گوهر فکندن است بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش
[illegible] از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه
[illegible] معرفت [illegible] تحمل [illegible] است از برای ماتم زدهای سپهر طبیعت و دریوزه گری است از
[illegible] این بادان نابینای [illegible] هم آئینه میخواهند یعنی عملی میخواهند که بدار الامن محل رساند
[illegible] انقراع [illegible] مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشند در مفاوضهٔ شریفه
[illegible] اولیا [illegible] حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان فنای معرفت را
[illegible] نموده اند [illegible] واقف قلوب الکبا اجازت طواف آب و گل داده اند و معهذا
[illegible] خصوص نکرده سرانجام این سفر [illegible] و بدانچه رضای خاطر
[illegible] قدس مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی میدگاهی [illegible]

[illegible] الهی است [illegible] مانع رفتن راه [illegible] نوشتن مقصود [illegible] خاطر جناب [illegible] بحر عمیق انوار الهی [illegible] این گروه ناقص علم و عمل [illegible] این جاهلان [illegible]

[illegible]

میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات قدسیه آن قبله [illegible]

بعد اخری مراسم موعظت بلوازم طبابت [illegible]

امید که بتوجه اشرف اقدس نیز [illegible] تفویض و تسلیم [illegible] شد والله تعالی ذات [illegible]

شناسان را درین نشاء صوری بسیار دارد [illegible] امیدیرا که نصایح ارجمند صحت ظاهری و باطنی

گرداناد و آنچه در هر باب ایما میشود در انجاح آن [illegible] باشتیاق محبت سلامی چو جلاق تو مشکبو

پیامی چو الفاظ تو در فشان ÷ بآن قبله رستان میرساند میدانم بخواهد [illegible] از محرومی صوری ضروری آن یگانه

آفاق در دل سست قلم بی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره گشای بسته کاران ای رامش بخش سوگواران

احوال این مستهام بیاد آن سرگشته [illegible] درین مستوجب شکر است امید که احوال اوضاع آن [illegible] گمگشتگان بادیه

حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان گوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر بمقدمه تحسین

معارک جهانستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان شعر تکبیر الهی الفتح

انجز الاقبال ما وعدا ÷ و کوکب المجد من افق العلی صعدا ÷ بعد از دعا [illegible]

مودت و خاتمه کار حلقه بگوشان دائره محبت است مقرون بالم [illegible] تهنیت و مبارکبادی [illegible]

خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدیقه دولت و بختیاری [illegible]

و نیز [illegible] رساله اسکندر داند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست [illegible] تراکم افواج [illegible]

تکاثر محبت انجام و غایت الله لله که نقش خاطر خواه صورت بست صورت مراد [illegible] احسن بظهور پیوست

زین مژده اقبال گران سو آمد ÷ دولت نشاط تهنیت گو آمد ÷ گل بوی که باغ [illegible]

که آب فته در جو آمد ÷ اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصرة نور الملک [illegible]

که درین مدت ایام [illegible] چه گویم و چه نویسد قطعه ز فرقت تو [illegible] ز غیبت تو [illegible]

بود احوال [illegible] آرزوی تو سالی بهیئت روزی [illegible] ملازمت صدیق [illegible]

چندیکه زمانه در مقام کوشمالی شده یکطرف اجبار وحشت [illegible] آب تجربت رسانید و یکی [illegible]

تنها اکتفا نکرده در [illegible] بعد المشرقین انداخت و ضمیمه [illegible] محنت [illegible]

قاصد آن اقبال آثاری که از همه جا نگاه تر بود و علاوه [illegible]

اشتیاق حد اشاهست و کعبی بالله شهید اکر تشنه خاطر [illegible]

بیغاشیهٔ تکلف بسی چنان وجوه مهمات برحیات [illegible] جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود هیهات
هیهات [illegible] دری کجا جامعیهٔ اقبال شاهنشاهی مقدمهٔ انجیش آن دولت پناهی بوده باشد
از قوافل [illegible] حسابگر همت دیگران چه نام توان برد والحق لطیفه بود غیبی [illegible] بود لاریبی که بیاس [illegible] اوقات
و استرع ساعات تدارک شدائد ایام دوری و تلافی نکایات آلام مهجوری نموده اضافه آنکه بتائیدات سبحانی
و امدادات آسمانی بکمال جانسپاری [illegible] و فیروزانگی بتقدیم رسانیده اند و کجا قدرت
آنست که شرح یکی ازان [illegible] و تبدیل حال [illegible] بظهور آمده بتمام قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بری کار
این کار از تو آید و مردان چنین کنند [illegible] میرزا [illegible] خنجر و کمان ها سر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند
از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت ارباب کنکاش از دوست و دشمن که شمه‌ای
شطری ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام
بندگان حضرت بدولت و اقبال امن آباد آله آباد [illegible] عنان نیت بصوب صواب بتمامی فتحپور منعطف فرمودند که
با سرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف اسباب بادی نموده برسم الغار متوجه احمدآباد شده اعانت و
تقویت اولیای دولت قاهره نموده غبار از روزگار اشرار آن دیار و فجار روزگار برآورده با قرب اوقات مراجعت
فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر است که بغیر از ذات قدسی صفات
حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت است با وجود چندین هرج و مرج [illegible]
[illegible] بغایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت ایشان نظر دوربین خود [illegible]
[illegible] جلائل مواهب حضرت صاحب جل شانه کرده بی شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی
کمال شوق و [illegible] خرامان خرامان [illegible] متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد
و قابلیت [illegible] این چند جوانان [illegible] وافی یافته از اغراض نفسانیه
[illegible] بقدر نجات یافته اند که اینها هم موجب [illegible] رابطهٔ معنوی که وسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت ضمیمات این رفیع الدرجات
[illegible] ثابت است [illegible] آزادی کمال شاهی [illegible] حضرت شتابنده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله
که راقم این صحیفهٔ اخلاص سلک [illegible] ارادتمندان منسلک بوده بحظ وافر محفوظ شده تماشای احوال [illegible]
اتمامی خواص و عوام برادران [illegible] نظر [illegible] عنایت بغایت حضرت واهب العطایا عظمت خارق العاده بود که یکمرتبه
بفته در سلخ ماه [illegible] مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الهی در کوره گهاتم [illegible] نزول

اجلال نموده بود که قاصدان چودهری [illegible] این مژده [illegible] نوید لاریب سانیدند بندگان حضرت سجدات
شکر بتقدیم رسانیده حکم عالی فرموده که کوس عشرت ونقاره شادی بلند آوازه [illegible]
راه یافته بود که بشرح وبسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت ومسرت [illegible] من مساوات
پیدا کرده بود وبعد از آن مکرر ابو سعید [illegible] ای واعتماد خان نظام الدین احمد شهاب الدین احمد خان
الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت [illegible] که از ایشان ظاهر شده بود بعرض پایه سریر عالی رسید واز وفور عنایات
والتفات صد هزار آفرین وتحسین فرمودند بخطاب [illegible] خانخانانی سرمایه جلایل عنایت خاقانی اختصاص
یافتند الحمد لله حمداً متواتراً ومتوافراً والشکر له شکراً [illegible] الیا [illegible] بتقدیم رسیده که از
برای بزرگی نفس عیش خوان امان وداع شدن لشاهی روزگار [illegible] عالم [illegible] فوق حالت
چه جای مساهم ومقارن بی ضمیمه خطابی ومضافه منصبی با حسن الوجوه وهیچ ابلغ صورت بست تحقیق که بعنایت
بالتیسر اوضاع خطابی که منتهای منتهای سپهسالاریان جهان ماضی بود ضمیمه آن شد وتحقیق که این لطیفه بود که سبقت
بر سپهسالاری شدن [illegible] عقلای زمان مزاج فاسد روزگار است [illegible] شایبه تکلف با این عالم آورده در عالم
اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام وانصرام آن شاید که بعضی دوستان [illegible] دیگر را [illegible]
باشد وسخن همانست که بمیدرفته توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر وارباب [illegible]
در نفاست وشرافت علو رتبت ونباهت با مثال این خبر وبات [illegible] الامر که در نظر بالغان [illegible]
عرفی منتهای جلایل آمال ایشان است بهیچ وجه احتیاج ندارد [illegible] آن [illegible]
اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثار است که از نظر دوربین [illegible] بود وظاهر ساخته
اهل حسد واعتساف ابر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر افاضی اعدا
خاطرنشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت [illegible]
مبین سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مسمع گرامی اوقات شدن باقتضا
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند وقطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت
بخیل بصد شعبده بازی وحیله اندوزی بل بکمال التماس ودریوزگی این قدر فرصت داده که از بسیار
اندکی واز هزار یکی مسطور میگردد وبالجمله بعد از انتظار بسیار بیست وپنجم ماه صفر سال نهصد ونود ودو
معتمد فولاد دیوانه رسید وملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول امانی رسانید باعث فراغ البالی ومسرت

خوشحالی نخست این پیک خجسته پی کز آن شوخ رسید چون باد بهار عنبرین بوی رسید
وشش تمام سود و نسبت گرفت دیپاش چو گز آن سرکوی رسید بعد از آنکه از مطالعهٔ فحاوی
آن منشور تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شده مقتضی اغرام ختام الکلام رسیده شد از مضمون آن که مو
بتاکیدات ختمیه بود هر چند بنظر از معانی ملاحظه رفت محذوره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود هر قدر که
بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد متحیر تواند شد لیکن
چه هرگاه بعنایات ازلیهٔ صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته و
بامدادات علوی فتح چنین روی نداده باشد هنوز تا گرم کرده جا اظهار آمدن ایشان نموده نمایند در نظر محصل حقیقت و
فهم معامله گذاران راچه محل تواند بود خصوصاً در وقتی که در آن صوبه در خانه بالفعل کسی که متکفل مهمات
آن صوبه تواند شد نباشد باقی حال چون رای اشتباه بر این شد که اظهار بعضی مضرت و احتمال نفع دارد
آن را بر فرط شوق فزوده آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده مورث استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد هر چند
خدام جا الیشیر حسب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشا عبارات دلپذیر نمودند اگرچه بعقیدهٔ ایشان
این مقدمات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم رسانید ظاهر
است که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد
وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمی رسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد و جب العرض متضمن
التماس توجه رایات ظفر آیات بجد و دگجرات و فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دلالت
بر منابت ترویج خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم
هر چند در نظر اخلاص آیتن این مسکین اعتقاد امثال این معتقدات از جمعیت آباد خاطر غرایب ما تر ایشان
مستبعد بل متعذر میدانند و قوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال می شمرد و یقین میداند که
آرای کهینه محله ارباب دنیا که در بعضی محال مبادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است
چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هر چند که مبادی
عالیه با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدانند که چون از مهب الطاف الهی
ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازها را شبا بر مسالک ازلی آراسته در گلشن اصطفاف ناقصای
حدائق عز مملکت جلالی را شکوفات تنها تم انوار بدائع لم یزلی زیب و زینت

واده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار غدار
لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما
بمقتضای بی حوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی یابد و از مکارم
اخلاق محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود
آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق
دنیا منسلک شده است بتاراج برد و بلد الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این توزغات کجا بار
باری حال چون آن مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمید که بهای
خاطر فاتر خود را کیسه نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی
بسیار و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب بالوه بعد جشن نوروزی فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب
که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبد الرزاق معموره فولاد دیوانه ارسال یافته
است و شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت جا بجا امل مواهب الهی
واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و خلعت
اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شداید مکائد
خلاصی یابند ای هوشمند خیر رای نافذ بصیر قطع نظر از حرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه [illegible]
انگلیس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ جهه اطمینان
نمی یابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلام از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن ارباب عالی مرتبت که
در حوصله امارات بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از مر [illegible] ابتلای روزگار [illegible] و ناتوانائی طبیعی و قصور
زبانه کم همت بعرض نمیتوان رسانید و چه از تشتت مشاغل لاتحصی و توفر شداید روحانی و بدنی وقت بآن
مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه بر فرض
ایما ممکن بود بیان اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات کلیه بسبب مبهمیت فقت آنچه جائز التعبیر و ممکن التحریر بود
مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات
نشود و دور از تفحصهای بادی النظر باعتصام منشا غلط که از رهگذر این گونه تعرض احوال آرزو هم میشود باعث

[illegible]

باعث عبور حرف سرود لانه نگردد و پر خشنه که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش است
که از امثال این امور اندیشه اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگری نهد و هم این داغ
جگرسوز را که برکت تجربه هستی می بخشد بنابر آن خواهی نخواهی می‌جوید که این طومار طویل الذیل را در نوردد و
ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده استدعای صحبت صدور نشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بوسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از انکه بطلعت آباد عدم که جهانستان عالم
معقول است زود و اندکی درد دل ظاهر ساخته در عالم بی حوصلگی از کشاکش اضطراب بیکبارگی نجات یافته باشد
که عرایض گماشتهای چودهری کشنه شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثار که در پنجم ربیع الاول نوا
نادوست از قوم شده مصحوب بیاربان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند قطعه
منت خدای را که علی الرغم روزگار ** منصور گشت است خان بزرگوار ** عمرت دراز باد و جهان بکام باد ** دولت ملازم
و اقبال یار باد ** پیوسته دشمنان تو زینگونه بسته‌اند ** یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ** اگرچه پیش از وصول این نوید
بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار مفتون ابلا عین که نهایت تعاقب بعنون عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم
اطلاع یافته مقدم سرور بر فواد شده بود اما تکمیلا للبهجه و تتمیما للمسرة این بشارت عالی اشارت سبب آرزوی کیهان و بنیان
سکام ابیها و بشار دمانیهما باشد قطعه فتنه انگیز روزنا زالمریه گرگی [illegible] ابر دل [illegible] و آن شد که
گفتی از در و دیوار روزگار چه خورشید تیغ آخته با جنگ [illegible] آخر سپاه [illegible] می زند آن دل که در کشاکش
نالش بود جنگ [illegible] آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد [illegible] آنرا که هیچ غنچه دل از غصه تنگ [illegible] مامول از حضرت جواد مطلق
و مسئول از درگاه کریم بر حق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی
بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطف و عطوفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناه
صانه الله تعالی عن الآفات الدواهی که هیچ ... آن مصدر حسنات لا تعد و مظهر مرادات فائقه است
چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان است و بالجمله هر گه و هر آن در خلوت و جلوت و مجالس انس و محافل
قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل ایشان مذکور میشود و اعداد ایشان بکمال کلفت و داغ شدن و دوستان
از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که
مناصب بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رسانند که هر کدام را فراخور حالت و
اخلاص عقیدت بزیادتی منصب سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان مشحون

[illegible]

بر صنوف عنایات خاقانی و منظوری برالوف عنایات سلطانی فرستاده میشود لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه الاهم فالاهم راپیش و یدنظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافة الانام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانی که بسبب جابکردن خلعت فاخره خاصه و کمر بند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود و کیفیت فرمان بالطف نشان ثانی که در آمدن نوروز مبارکی و خرمی بتقدیم رسانیدن شوم عادات وجشن پادشاهانه و دهشتن خصوصا در روز بهجت افروز نوروز که جمهور خواص و عوام شریف و وضیع اباندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت نصفت بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز دادن و مائده اکرام و احسان برکل عالمیان گستردن هر یک زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمه الحال نامه شدان شاء الله سبحانه و تعالی قضای الهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل است دهر بزودی این فرمان و دم شرف صدور یافته لسمت ارسال رسوم اهم بر ضمیر منیر آئینه صور تقدیر فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی نخواهد بود که سجیه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقفی حاضر بوده نظر بر محاسن و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت جملگی همت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آن حالت نماید نه آنکه مثل خوشامد گویان هیچ وسیت یا دوستان منقصت ما تاکه صلاح حرف و حکایت از عیب نگویند چه از خسیسگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق کیفیت طائفه نادیست چند که بلا حظه فوائد دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگر است که يَسْتَوِي عِنْدَهُ الْأَمِيرُ وَالْفَقِيرُ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ قبائح رذائل بعضی ارباب دول که از هر اشتغال لذات صوری و انهماک و مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان سجود و هیچگونه منقصت را ه نمیدهد بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل میسنمائی و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصا در مزاج بعضی از روسای خوان مالزمان هر گاه که بسمع جمیع این طایفه مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مترتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ میشوند عیاذا بالله تعالی چنانچه حقیقت حال اینجا بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطنا بعد بطن معلوم بل مشهود است بنا بر آن اقتفاء لِآثَارِ تِلْكَ الطَّائِفَةِ الْعَالِيَةِ وَاتِّبَاعًا لِأَضْيَافِهِمْ هر گاه که آن عمده اصحاب خبرت اتحاد مجالست صوری

دست داده نظیری باز ان وقت سعادت رفت و در اسماع معائب نگذرانده و بعضی در اصغای آن
صرف نموده هرچند که این دو حالت مطابق نفس الامر هم بوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک
اندیشی بود که از حسن سیرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود درینولا
که ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این امر را بخواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیمه
کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقه از دقایق بر خود شاهد
مطارحات عرفیه روزگار مستغنی نباشد بنابر آن مستحسن است که درین عریضه شوق اولاً فصلی چند از حقایق حکمت
خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم معقوله و بالذات از جمیع مقاصد علمیه مطالب حکمیه است در
عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجایب سوانح روزگار ما آنست که با وجود احتیاج معنی علماً و عملاً منسوخ شده
است ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که
نظر از ینکه این مطالب علمیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از آنکه معلوم
شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان دارد تا التماس استدعای
آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه ذخیره
گرامی گذشته که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان شعور و تمیز تا حال نمایند و فی تصدیع ممیزی و آزار اوستاد
بی حجابانه در خلوتخانه دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور و ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف
مقصد رشده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خواب غفلت
بیدار شده عنان استقبال را در ظلال نگذارند و این همه زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه
توان کرد که این عشق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه از مقیدیات نویسد و نه قوت آنکه گاه گاه جبراً خود را
برین داشته مطرح مطاعن لیائم ساخته بتصدیع ایشان و هدامارا رابطه معنوی تجویز نمیگذارد و کشان
کشان بعالم بیان می آرد بنابرآن بالضرورت آنچه مناسب حال است با کثرت بالتقصیر یا باتفاق
دران مسلک بل منهمک اند مذکور می شود خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرْ [illegible]
ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جل حکمته صلاح حال هر فرقه [illegible] باز بسته که انتظام آن
بی او سرانجام نپذیرفته چنانچه نظم امور دار الخلافت پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته [illegible]
متعلق گشته ثبات و قرار [illegible]

نفس افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان او بند از روی دیانت و عدالت باشند احوال بدن و اوضاع
تن بر منهج سلامت و استقامت گذرد و الا از زوال الملک صحت عافیت بر آمده پای آل حاشش اعضا و اجسام
همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و زینت اسامی مکارم اخلاق
متحلی گشته و بمحاسن صفات موصوف باشد از راه سویت متوجه سر انجام مهام انام شود و گهر بیضه خواطر جمهور مردم را
زیر تسخیر در آرد و شوارع ایام را بر وابط اهتمام در حوزه حراست نگاهدارد و اگر نه زود باشد که اختلال بمبانی احوال راه
یافته قواعد امن و سلامت متزلزل و زائل گردد و بغتقریب مستاصل و مستهلک یا کسائر الناس بل و در بها شده بغوذ بالله
من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تمیز و تنقیه این دولت عظمی بآن مربوط
است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر تقریر و تعظیم شریف و وضیع همواره بوسیله ثقات
یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار
بودن و صدق اخبار و کذب آن را بعقل و دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری از زلات و تقصیرات
فرو دستان و اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل و حمل نموده تجاوز کرده از جرائم در گذرد و عفو را از جمله ضروریات
خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آن ستمگر را مانع نشمردن چهارم جوانمردی است که در بنا
بنظر و تمشی بسطور ساخته ابتذال و تحسین خاطر نشان اخوان بان ساختن بوسیله سعادتی و در اسطر الناس
مردم وابسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع ننداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال
نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب در بنی طایفه را که بر آئین دین و روش مذهب او نباشد بچشم
حقارت و عداوت نه بیند از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا و التماس اکتشاف
و استفسار مقاصد از ان نماید و بمحال مخالفت مذهب و ملت او بسبب تعصب نسازد و املاک و اموال و برا از دست
تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیزان کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت
انتظام احوال کثرت اجتماعات حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک نموده اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد
پند حکیم عین صواب است و محض خیر ٭ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید ٭ و الحق امتثال بامور مذکوره
سرمایه بهره و ران راه است که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم نموده با دوست و دشمن بسر برده
اند چنانچه حکیم انوری می فرماید قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست ٭ شیر مرد زمانه دانی کیست ٭ آنکه با
دشمنان تواند ساخت ٭ وانکه با دوستان تواند زیست ٭ و این اوسیله تحصیل ذخیره عالم باقی

باقی در جستهٔ خویش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را بآن مهذب ساخته
است تبس کنند و پیش از این خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات مصدق آیات
حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایدهٔ معتدبه بران مترتب
نمی شود بر خرده خرده بین بسیار این سنة الله مخفی نیست الله تعالی محض عنایت بغایت شمارا و مارا بسر
مقصود برده بمقام وصول رساند فرد مدت درازیاد برین ختم شد سخن ✽ بیرون نمی نهم زره اختصار پای ✽
این خرف تیره چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزیع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود از انتحال آن
گذارد چه با وجود دارت متاع و دنائت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شده بر خلاف عقیدهٔ
خود بجوش آمده و مطارحات عرفیه چهرهٔ روزگار آلوده یا دو در زیر بار خجالت بیش خود که ا قبح ...اد
خیالات است درماند د الحق که این مرحوم منضبع با نضباع مطارحات سمیه چه کند و چه چاره سازد
که علک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سوده
نیست قوای عملی از ین عمل بی حاصل هیچ چه مخالفت و مزاحمت نمی سازند تا آنکه بعضی از اجلهٔ اخلاء رو
اصدقای بمقتضای عموم نیک اندیشی و مشغول بار فروشی یا بموجب داشش از خصوص آشنائی مراتما
مراسم اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محبت جواهر ریزه امر و لالی متلالی که از معدن دانش
و بینش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس عالی آن مقتدا و الامامی موسوم شده است بالغ وجوه موشی گردد
و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن خرف خرف انگران بهای زهر افتنا
نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عجیب بچیزی فرستاده اند با ضرورت این دو کلمه پریشان
که بهم از آن مقولات است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این مفتر و مضجر در مقام آن می آرد که سر رشته انصاف
را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگارش نموده تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم ماند بعد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم
عادت شده است هر چند از ین جمع علما و عملا ملال رسیده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات
یکنحو مکالمه ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین جرا و می خود را بگذراند و
میخواهد که کلمه چند از در یافت مقصود و بو قلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و
بهم نرسیدن هد میکه اقل مرتبه از استماع سخنان که از دنائت باطن مجلس چنین بضاعتی بی استطاعتی نگاهداشت

آن در نهانخانهٔ خاطر نهفته‌اند و در عالم ظهور بی اختیار سر میزنند متنفر و متاذی نشود و از فقدان تحری که
از مشاهدهٔ طور یک خلاف عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقول
بود و حال آنکه اینچنین صورت مصرفی که عار این اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار براه سلوک پیش نگیرد و انگیس را
هدف سهام ملامت نسازد و اطلاع نماید و شمه‌ای از آلام و اسقام این قسم برغصه که راقم سطور در زاویهٔ مشاغل
لایعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در صدد آن شده که عیاذاً بالله از عبد اللهی بعبد الدرا
و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود ظاهر سازد و اندکی از مزه داشت
و تجاربات ناقصانه بی توزکانه که فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال سیما خصوصا درین دوازده سال
که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت درآورده
اعلام آن استظهار الایامی نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من * پائی نه که از میانه بگریزم من * و بندی از تخالف تشخیص قوای
روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی [illegible] خاطر نقاده
و قادان اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون حالات آفات و شعور [illegible] ازا
تعلیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز این گله باعث ملال و کلال [illegible]
خواهد شد خود را از بی بغصه زدن بی حوصلگانه و نالیدن بی خردانه میگذراند هر چند [illegible]
بر از انست * که ناله کم ز ان موجب ملال تو باشد * و اگر حدیث دلسوز جهان گداز خود را [illegible]
دردمندی که از رگ هر ناله‌ام مدام شنیدن این مرده دلان تن تن که از رشته و دعاهای صفیر [illegible]
نماید و اندکی از اوضاع عجایب آثار غرائب شعار طوائف انام رقم زده کلک بیان شود و شمه دلها
دانشوران روزگار و بیان حلقهٔ اقبال نا محکم [illegible] جهان معرفت مذکور گردد و طبقه [illegible]
که در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب شهادت که بزعم الکفر ابنای
روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منهج سداد و رهنمایان سبیل ارشاد اند فکیف حال
نامرادی تهیدستی هیچمدان سرگردان وادی سائر الناس [illegible] آشکارا ساخته تحفهٔ مجلس عالی
سازد بالضرورة و الّا باید که اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما بالطرق اختصار بمسامع علیه رساند که تا بافق
خدا مشربان عالم ذوق و شهود دریاکشان تشنه لب زمزم سخن و وجد ما آنچه بتحقیق پیوسته نسبت

که عمده مطالب و خلاصه مآرب بر هنه پایان خارستان محبت دریافت نایافت حقیقت
حضرت واجب الوجود و منزه داشتن او بال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است و بعد بر
طاقت و توان مهذب باخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای مر جلیل القدر
تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی بر آمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح
حقیقت انسانی نموده و انماید که اگرچه دریافت حقیقت کونیه خصوصا حقیقت جامعه کامله ادمی
که اصعب الامور است و مجردان مسالک حقیقت و مفرزان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات
و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده
اند و آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان او حقیقت متیقن یا مظنون می شود آنست که لطیفه
انیست الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و هیکل هیولائی که دران با خس بهایم
شریک و مساهم است و بعد از ایضاح این و اساس فیض اقتباس بر ضمائر اولی الابصار هوشمندان
دوربین حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار را در مسالک تقصی
مقصود و سلوک منهج در تقویت مرتبه ضمائر شار آمیست سعی مینمایند سیما وقتیکه پرده از روی کار بر داشته
شرح محمد مستعمل است که هم از مشارب مطاعم و مناکح و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب
و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور
آورده واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب تی بدنی را محمده لذات دانسته
اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از افنا و سائر عباد گفتن از تفانو
همایون بصفت عدالت بر آمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن است ازین بعد الفضولیها و بوالهوسیها
نیز خود را باز آورده سخن بنا با هر چند که خزینه سینه در کیسه این مسکین از نقود حیا و محصول فصول اربعه مستبره
مستعار و مفتعلیم سخن و کشور سالات که عبارت از شرح آداب و سعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج
اخلاص قلبین لواعج افتراق است مالامال بوده انچو نگهای خاطر آزرده برهم خورده از بکذر مشاهده
شواهد ریا و خساست نمر کاکه در شارع قدیم این عالم کهنه معارک و متراکم اند متبذل بودن و بی نکهای
این وضع فرسوده روزگار را در یافته نگذاشت که بیر وقت این مطلب علیه فقره کلمه چند درد آلوده
بر همزن قوافل قافله سالاران با وقار و تمکین نویسد که از جان مخمسم ندان نازنینان ملک آسودگی

هزار ناله فلک در عرش گذار برآید فرد چشم دارم که هم به یدی کرمم * کرمت عذرخواه من شاید * و چون
ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات اینجد و در اسایر دوستان مبالغ پر حوصله و کلای
ایشان بسبب همین خدمت تعیین اند متکفل و متعهد هستند و ایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکور که پیش ازین
باندک فرصت مشهور بود و الحال در ضمیر خرده دان ایشان متصور هست و تخیل اگر سانح شده باشد از ده یازده
یازده کم و بیش نخواهد بود و دران باب شروع نمیکنند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک نیک الطف جهر
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کوهات تا دریای شور در حوزه تصرف آورده
ولایت بخراان صوبه را بتمام و کمال متصرف شده است مقهور و منکوب شدن عصیات آن جوانب خصوصاً
عیسی خان مردن او کشتی خود را در گرداب تقاب بیایی شود و چه از طرف شیرخان و صادق خان که
با مدادات سبحانی از باندو بردوان تا اودیسه آن نواحی را بتصرف در آورده دست تعدی ظلمه و فسقه آن
دیار را از زیردستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را در دارالامن آمیده اند و چه حلقه بندگی در آمدن قتلو خان
لوحانی که سرفتنه افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسرزاده خود را با پیشکش های لایق و فیلان
مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که در
آن نیز در واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکمل آن نظایر که مذکور شده شرح و بسط آن را بانضمام
کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن آنها نیست که سنة الله بر این رفته که امثال این اخبار مسرت آثار
از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند باولیای دولت قاهره می رسد
دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت اطوار اخلاص آثار نظام الدین احمد قلی خان که در عرضداشت
مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بجا آورده ایشان
نموده داد لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت و جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال بغرت مآل فتح ثانی بود رسید
هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً درباب یارت مناصب خاصه جمعی که در همراهی ایشان خدمات
پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم اعلی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب
و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه حضرت پروردگار
در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصل گردد

گروه دستیاران اند مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از این که صورت انواع برهم زدگی
و اصناف آزردگی شده است و در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سده سنیه علیة المقام مشرف
مالا کلام بخشیده است اما این قدر هست که هر گاه که میخواهد که این رساله شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب
امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رذیله بر شره لباس نیکو پوشیده بصورت
جمیله ظهور میکند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت و دوازدهم ربیع الثانی ملاطفه که بجهت شکرگذاران
حکمت پناهی جالینوس الزمانی بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از فحوای کلام محوا
مرام پیدا بود که این ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته
بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته
بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص مانند دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام بجانب خاطر
خاطر راه یافت که شرح آن بطومارها نگنجد مصرعه شنیده‌ام بتوای کاش آشنا هرگز نبودی زیب زینت
بخش عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده مقتضیات حوصله دریا شکاف
خود که مرکوز ضمیر دور بین آن دانش آئین است عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد
در مشاهده لطائف این چمن و عجائب این گلشن و در یافت فوایح روایح انواع بدائع عنایات الهی
خرسند و محظوظ باید بود و مضایق روزگار را در مساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده همم گرامی را
که در اسپه میرود و بدل نداده خویش گذرانده و در شکوه و شکایت که رسم مترسمان روزگار است یک
نشده هر چند میدانند که در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش
می آید خصوصاً وقتیکه اندکی زمانه در مقام تغنج و دلال شده از ما بیشگی میکند بسیار تلخ می نماید و ارقام
امثال این مقال براهی در دو دسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مستحسن و بدیهی
است که آن زبده ارباب دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل و افضال بحالت بجلاوت بغایت دور از
استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند هر آینه اظهار این معنی نموده و هر چند قرار داد آن است که راه اسلاف
که غالباً شارع عام است مسدود ساخته و اکتفا بروابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود اینهمه بمقتضیات صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفه شریفه
تا الم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوبات مرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

بود که این مخلص را هم یاد فرموده اند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست لاجرم عاقبة بالخیر انتظم یاد بجا نیاورد

شعر الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه فؤادی و مهجتی + وقل یا وحید الدهر

مذ غبت اننی + غریق بحار فی دموعی ولوعتی + ولیس لقلبی غیر وجهک مقصد

لقاءک مقصودی و وصلک منیتی هر چند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال و

ملتزم کتمان و موجب اختفاست حرفی نگویم زبان قاصر البیان قلم و دو زبان ترجمان نفرمایم اما چه کنم که بی تابانه

سر میزند شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو ما اقاسی فی الفراق قطعه که هزار کند

به بستر بان چشمم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + محبت چو بی خبر جانم از دریچهٔ گوش + ز بان بان بسر راه

کاروان آید + و آنکه سابقاً کلمه چند هم ازین مقوله در باب لا طفه گرامی و عریضه خود درهم ساخته استدعای

ترک تصدیع نموده بود جانشانه در حواشی آن مقصد ابراز گله را مدخلی باشد با علم متشکین هم از مکامن باطن معهود

اجازت شکوه فهمیده با هر گاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری مشغلهٔ سخنان و زنگار شده است

ضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی ست چه گنجایش گله دارد و عجب جوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناه

استظهار یابیچ انفاسی رسیده است بثبوت وقوع ضمیر اصابت پیرا آن محبان مقتضای جلوه نموده

از راه کرم باعث معذرت شده است آنکه در باب معرفت احب تعالی و مطالعه کتب که مبدا انسبت

آشنائی بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این منزلهٔ استعلام از جاهل و استفهام از عامی ست اما چون موجب

المامور معذور از فهمیدگیهای خودمی نگارد و اصل کار آنست که مساعی جمیله و لطائف جلیله آشنائی

بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن نهایت دشواری روی دارد خاطر نشان

نسازد باری اگر این کس هستی نفس الامری داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد

در خلوات عیوب نفس اسیما عیوبی که بوسیلهٔ فرط تکرار از مشاهده احوال جبار هستی نوع از اخلاق حمیده

و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع برساند تا کیکن لالیه عالیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بی سر و پا و

برهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتباری نهند و بیشتران اشتراء هیچ سنجید طلبند و اگر در نشاء

کثرت که باده غفلت ست طلب این فرد ان نزهتگاه وحدت ابجه بداع نموده باشند نشان این

بزرگواران را در سیاهیان ساده انرا که در محفره قلیل البضاعت که با میر علی شیران روزگار نسبتی

نداشته باشند جست چه از اطلال و دیار این بی خانمان در محافل و در مشاهد ارباب سجاده

و استحباب بهمانم اثری هست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند ٭ نامردم کم عیار کم پیوندند ٭ رندی چندند و کس نه اند چندند ٭ بانسیه و نقد هر دو عالم خندند ٭ و اگر در خلال احوال ملالی دست بهم داد از یک نایافت این مافیها بعد از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست باذیال محاسبه احوال خود نموده و مها از آنکه مجانست و معالجه خود را بوسیله فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق از روی سویت و اعتدال فرموده و اگر عیاذاً بالله که انهم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گرانمایه ضعیفه باشد از دست نداده بر بهانه استخلاص منفرد و صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است نموده اگرچه کتب قدیم در روزگار نایافت است باری حال مطالعه اخلاق ناصری جلالی مشغول شده اگرچه پیش اهل حضرت اعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روشن فهم دارد و بی آنکه تجربه کند و روش آن نزد طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی در مقام علاج مرضی شود اما باری خالی بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز محصور در جمیع زخارف دنیوی و حرص است ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی عین بی ناموسیها و زینت بی ننگیهاست وارد و آنکه در باب انجاح مقاصد و اختصار در رد لالی عرض نموده است و در از نگاشته بودند الحمد لله که اکثر آن موافق اراده آمده و آنکه از روی التفات احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقاضای حصول چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی انست که اینکس در مسالک نفس الامر سلوک خواهد کرد خود لیسه والاباحث توزیع باطن شده است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته و دیولا عبارت شری موافق حال به نظر در آمد بعینه نوشته میشود و اکنون غایت قصوی امنیت بران است که بقیه وردی که در ساحت اینان است اگر بسبب منطقه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجبر عمه شمول پیرخاک تیرهات ریخته نشود و آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص از روی دریای جهر و که ایستادن باحضانم شرالف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع منتجات رسانده و بسایر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها مستحضر است که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خویشان و نیک اتبها و یار فرد شیهای برادر

آلهی دانش و بینش پناهی حکمت شیمت آگاهی ادام الله تعالی کماله وادام لنا وصاله جز بست پریشت آمدن
از مومنه که در بنولا در مخاطبات دوستان صمیمی بتعبیر از دو ابعاض و س مهر ورد و مخادمات و اهیه و نوشید
و بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء
الله تعالی اگر وقت وفا کند و موانع نباشد و فتح حقائق احوال را بالشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد

بخانشخانان باجی در گردش این دائره بی پایان * برخورداری دو نوع مردم را دان * یا
خبری از خود و از هر که بود * یا بیخبری از خود و از هر دو جهان * الله تعالی در هر چه بود ثابت
باشد و ارا دو بینید که بنگارش نامه یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در زنهارگاه تیره اندیشی این کس غبار
فتوری بلند شده باشد چه در آن باب اغراض این جهان نا پایدار که خوابستان غنودگان غفلت است
منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی بطراوتی راه نیافت چه آن همه آهنگ نفسانی اساس بنیاد
از روی فهمیدگی و دریافت بیجرنگی نهال نشانده ام قطعه در آن صدگه بر پیش مانگو هرست * ز حمل ابد
آن فیض ازل کان او * چشمه از سر دل حاصل خاقانی است * کز سر آن چشمه خاست چشمه حیوان او
حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهرا و بدر اسباب آشنائی در یافته باشند که از مبادی صبح
تمیز انگیس آن گروه بیجرنگ بینان بود و از صحبت جهانیان آزرده و افسرده خاطر چون بسر نوشت
آسمانی بیارگاه تعلق در آمد از انجاکه آن خومی شده بود در هیچ هنگامه دوستی و ما اهمان حال انجاز
چهره نموده ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده میداشت هر چند بپایه آشنائی و مصادقت لطائف
می آمیخت انگیس تنفر میکرد درین قافله بزرگ و کسر بخت من شوریده رمیده تا بدام دوستی
کشید نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم گشاده پیشانی فراخ
دانش ابو الفتح او را بیگانه عنصری البرز گشت و قم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم خلاق و افاقی است
سترگ در زبان گویائی بزبان خاموشی بحکم یکجهتی و یکتا سلف ادر زمین دل این حیران مشکل پسند شوار
گزین کشاورزی نمود چند گاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زبانه اشتیام متابعت نمود بعضی
سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان گرفته طلبگاری نمود
و درین چند گاه از آن معنی شام و و باب است فهم رسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع
آمد از نتایج باده آشامی مینا اندیشه را در اصطلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشیدن

نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بگو چه مدارا شاید چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان
بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن بهانطور که ارباب تقلید به زی هر گروهی درآمده بازار عشرت را گرم دارند این
طلیلسیان کثرت بر دوش خدمت دارد بقدر توانائی در لوازم آن می کوشد چون اوستاد این فن نیست ناچار
لوازم آن متروک میشود خصوصاً در نیولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی نقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی در بر آمده چه گویم چه رفت
شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد شکر با خود یقین آن داشتم که جز در همیشه بهار تسلیم خرسند باشم هر بی صبر
پرده کار دریده آمد مثنوی مرا این تحول نفس چو کرد داره فکند اندر خزانهای بسیار + کنون زین بادیا
کاروانم + مگر گرس ساخته خوانم ¤ داستان من نه از آنست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمید چه رسد
عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آن گری گوی تخنتین از سفر آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی
گروه تعلقیان آورد قطعه کی باشد که زین قفس پر وازم + در باغ ابد آشیانی سازم + این دیو
سرای استخوانی تن را + در پیش سگان دوزخی اندازم ¤ این خانهٔ بیکاره آدم را + در کار گریمال
حق بطرازم ¤ درین شورستان ضمیر که سر به با خود در نشسته باشم سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آنکه
سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم با مدارا گویم درین کار بودم که بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و
کار ساخته شده آسان صورت یافته آنچنان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی
جمیله نمود و چون حقائق احوال سخائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شاه انداخته بر باره از جانب
ایشان گفت و شنود کردمی و بهای گران فروختی شرمندگی کشید و چرا نکشد که شما را از خلاصهٔ مخلصان
یکتا دانسته و دانا نده بود برای چه کار با بیجا کشید عتاب صوری و معنوی رسید و چون جمع کرده بودم برین
و دل کشیدم میدانم که جماعتی صحبت ساز چنین نمود و غبا باخته اند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی
مدارا نیافت و عقل و فنون توانائی دانای یکتا چه شد چه خود لذیذی مرانه بار گران کلانی عماریتی دریا
پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه اولی شد دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاورد
و بعد از آنکه در مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی و خود در راه رهست گذاشتی هنوز راه رهست نگیری
میخواستم که بچشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی بکنم اما زبان جوهری است شریف هزار حیف
که به دشنام آلوده گردد دیگر گفتم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت

چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آنجا که ان شد که شد سوگند خوردن گر پیش شناسائی این حیران انجمن

هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که ما تم این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیها باعث تعجب جهانیان

چه دشمنان چه دوستان زمانه گردد از آنجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه مست باشد

بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مگر از رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت

گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم صحبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خاسنخانان این مصلحت را

شاهزاده بیرون نهند و خدمت ایشان از صمیم دل بتقدیم رسانند سودمند بیاید تا اینکه درین عمر شیفته معاش

ساختند اما مراد در دل اثر نکرد و برهان عقیده خود بود مضمی ما مضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که بار

دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان چشم داشت دارند که از بیخ

فرزند خود ندانسته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل بنهادن خدمت

شوند بالفرض اگر حضرت طلبیدن مناسب آنست که التماس خدمت نماید و تکلیف که عنایت شده آن خدمت

کرا نیز خدمت از پیش ایشان شود اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب دانند معروض دارند تا گوشش من

بار دیگر شود من کجا و سر انکار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را بردارند تا بر شکر گذار

تصرف باشند و این را از آثار توجه ایشان میدانیم و آن بار تخفیف نایت امید که بالکلیه بر طرف گردد و دیده ها

خوشی کننده بخم گرایند اگر در جوهر شناسی یکبار جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که این

عارضی است برد من قدسی حقیقت گردی نمی نشیند **قطعه** عاشق آن نیست که بیهوده وصال * نقد جان

را بدلستان بخشد * عاشق آنست که بترک مراد * هرچه هست است رایگان بخشد * دو جهان داده و شاخ

گل راند * دسته بند و بدشمنان بخشد * سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین همین بیت

اکتفا می نماید **بیت** ترا دیده بینا و دل هوشیار * ز خود از همه بیشتر شرم دار * زیاده چه نویسد *

سخنان نظم اندر میان جمع چو جان گوهر است آن یکی * یک جان نخوانمش که جهان است آن یکی

سوگند می خورم بجمال و کمال او * کز چشم خویش هم بنهان است آن یکی * دل هیچ مینزند ز صفاتش

ملاحتش * زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی * ایزد جهان بخشش جهان آفرین مراد آنحضرت خلاصه

خاندان اهلبیت سرآمد و برخوردی کامهای صوری را بر آورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد

و امر فرکه آن آرام دوست عیش گزین را عجب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت

مخالفت ای روشن ضمیر خواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله فهم که آن نیک اختر را از یورش
قندهار باز داشته تسخیر تهته پیش نهاد همت عالی گردانیده تا بسی دیگران نیکذات خویش نیت را
تردد و شدت فطرت توزیع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور اندیش حضرت
حضرت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته ایمائی بدان رفته است شرح
دهد و جوه این اخاطر نشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که
تجربه کرده بینت و بشارت تجرد گزینان کم تقنع که درست نیتی آنها مظنون بنکس است نزدیک
رسیده که خاطر شریف آن گلدسته معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی
آسائش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سر خوشی گوارا و درازی عمر و فراخی حوصله
و عزم درست و تدبیر صاحب حسن تکاپوی و ثبات قدم آن بزم افروز بزم آرای صورت و
معنی از بارگاه الهی جلت الائه عطا شود در ینصورت آنچه از کوری خرد معامله ناشناسی و رعونت
نفس از نهنگاه دل شورستان کالعدم آورده اولا نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار کرده شائسته
رضامندی خدا است از جذب بغض دوست و دشمن آلوده پاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که مو
هزار اندیشه است از اختلاط جمهور انام و دیده حالات ایشان کمال نیکی در اینجا بازار کساد دارد و دار
نیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سیرت
خوبی هر دو طائفه و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز
میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش انداخته
بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کار دانان به نشناسی و وقت مطعون نخواهد بود
لیکن آن شکوه از ان قسم بود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان
زمانه از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند توقع داشته باشند تا در ازاله آن سعی نماید لیکن
چون دوستی انکیر از متعارفات نیک سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول
راه مییابد که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم * عشق است
و صد هزار تقاضا مرا چه جرم * یقین آن دوربین باشد که درین تقنع بکار برده ام آنجا که روزبازار
هر دمی است و متاع دوستی رواج دارد و از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم نظر در عالم

و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را امیدانم و غبار در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد
ترازوی انصاف بدست داشتن و غبارآلود این قسمت پریشان شدن شعار عربده جویان ملک ناحق
شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مروت و نام اهلیت باشد امثال این امور سر از مون آن مرز و بوم
تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا دراثبات آنرا بکرداری گذارد و رشته بهم کرد از
مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ مانند در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران و بیان
دانش افزونی دارد و درین روز بازار خودفروشان اگرچه هم از خود زند اشمی داستانی چند واقع از
بازفروشیها و کوششها و دلسوزیها و جانبازیها برای برآمد کار آن دانادل هیچمدان بیکار رفتن
و از حضرت خود نا شنیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتنی اما چه کنم که مرا دیده بینا و دل هوشیار
خجالت خود نمی گذارد که ازین باب در بازار رائج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله
دان بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبع که شناسای مزاج زمانه است می گوید که دست ندارد که
شرح احوال ترا بدستدار تو بگوید و نیکو کار اندیش نقاب حجاب در کنج عزلت متواری است
تا بغیر صفا نه آنچه بیند گوید و روزگار معاونت دانا را معاون چرا از پرده شرمندگی خود فرو مانده در حریم
سرای یکی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب اقتدار و احباب حسد فراوان بودند برای هزار نیت
بد نیک را بد وانموده باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چه کنم که مرا معامله با فطرت افتاده
طبیعتم را قدری پیش فطرتم پدید نیست سبحان الله سر من و شتی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در بند چنین
گفتگو انداختن چه حکمت است تا گزیده روزگار را چندین تصدیع حق داده که نامه سیاه باید کرد و چندین
سخن بانوشت اما چه توان کرد لباسیکه از کارخانه تقدیر بایں کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس
بجا آوردن شکر این لباس کردن سپاس ضامندی را استحکام دادن است پس بجان شهنشه که
ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی و مناسبتر اینست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از آن است که با این نامهابیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه
مخبر است و چگونه مخبر است جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان بشرحی لائق ملک نوشته اند همه در موضع
خود جای کرده است تعقیب آن تا آن جاید روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود
سازند بزودی سرانجام می یابد و توجیه لوازم آن متعاقب هم آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور

بتصور نفرمایند و چه گنجایش دارد و دولتخواهان اشفاق‌شهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود
میرسد اولیای دولت از طرف ممالک محروسه فتحنامه‌ها فرستاده خورد و جامه احکم خسروانه شده‌اند امید
که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنوی شوند از احوال کثیر الاختلال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بان هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس حرص چنان فرو رفته‌اند که اگر احیانا
از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبکار التیام و انتظام و خیریت مردم
انقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد و بدرویشان و منزویان کم صحبت وی میدهد چه اگر اطبا
میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود اگر تنها به شبها چنانچه عادت است رفته میشود و صاحب
یاد میفرمایند و حاضر نمی‌یابند بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین
باطل میگردانند نیکذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات
بدیدن او خرسندم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدا
حقیقت کار گفته اید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجار پدید آورده شود از قبیل سبب سایر
اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم کرده باشم
و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیمار بیچاره چه میگذرد فرد از حال خود اگر نیم لیک
این قدر دانم که تو * هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامن بگذرد * ای هوشمند آگاه دل امروز مگر صورت
مشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیرخواهی نوشته‌ام که در مولا ظفرنامه و چنگیزنامه و
شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگوی بران اساس باشند اما پیوسته تنها بمحاسبه
احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص نعمت خیر احیا و کیمیا اشتغال نمایند که نفس اماره
در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته جویای
آدمیان بیغرض کم خوشامدگوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نموده نگذارید که
ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضرور نیست که امثال این مردم را
اینحالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی تواند گفت زینهار از شر عجیب زبان که بتجربه یافته
کفایت و دولتخواهی خود وانموده هزار کار تباه سربراه مینماید اهل دولت را وقت کم و کار بسیار

خوش آمدگو فراوان و منهیان رهست گونا پدید و بدذاتان حرزه و دوستی از کس و هوز زیاده پیش بهبودی
باید بود تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد الله بس ما بقی هوس سخنان قلمی شد رقیمه الا و رود یافت
به بوی اهل بیت و مردمی مشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا د و آنچه در باب بهبود نوشته
بهبود نوشتا تن انیابی رفته بودای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده وری آنکوری فروختن و
نابینائی را از برد و بینی گزیدن است من کجا و دار الامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند
آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق اندیشه ضمیر نحیریت کوین مقرون بود تائیدات
الهی این سرگشته وادی جهول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان و پیشوای
جهان آورد و بخت فی رستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و
باطن رسانید و فواید دولت تفقد نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده و دربین کرامت کرد
تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است بیرون آورد تا در پیش پرده
کثرت جمال وحدت بنظر آمد و جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در
نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این گمراه
براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و مهتدی گردد اکنون یعنی از دهمید کیمیای خود را که برکت
صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر مینویسد که این داستان را از خوش آمد گوئی
و سخن آرائی بیرون گذشته در خاطر جا و بهنرای برادر باران رحمت خدا فراوان همه جا و همه کس رسیده است لیکن
مبدع جهان آرای سر این بجهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون ولی پایه اهلبیت انست که با طبقات انام
طرح آشتی انداخت بساط صلح گسترد که هیچکس از انسته زبان و توی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد
گزید پس جهانا هر که راه باطل رود بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلبیت را
جز رحم بر آن کس چه تواند بود دوم نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب
تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب آن بسیار است و مجمل این را اهل یقین می شناسند
که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطائی

خطائی افتد و کار شان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن نیست که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون اینحالت مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود نهند صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان بر است اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه که بکر صاحب میرسد یا اخلاص ما تهی نیت و اندیشهای نادرست و آشنایان معامله نافهم خویش گوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب گو سر ان در مانند پس باید که باقتضای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که مجرد اندیشه اخلاص را زدن شمشیر با منتخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خیالهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدرکشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این انجاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و اگر زاد دوست مقصود خود را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش و اخلاص افشا کن نباشند که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق دوستائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگر دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل بخزف فروخته باشند اسباب بیوا واخروی و تمتعات دو جهانی چون علیف مرکشا و زیرا بی مقصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد که جوهر بی بها را بد انچه بی مقصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که بر دو پای بند نفس بد اندیش هوش باید بود که شاهزاده خرد را با میری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را زنجیر در گردن و مهار در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک ادبی تا به دشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که چاه حرص را بنا بنای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود فرض دانسته بتربیت اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیزی این شوربختان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت است گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان آنکس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند

سخن بسیار و فرصت کم و صحا طلب ناپدید و ارباب رق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخالطت در افزایش
باشد سخن حق مدارج بحد ابلاغ گفته آید انشاءالله بس باقی هوس سخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود بهو
چه مشاغل بسیار و دران صورت بایستی خود آمد خواند امثال این حکایات اهل عالم از زنج آن
پوشان و ریش سفیدان بشرف قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی
بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص
فراوان بنسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این
دو کلمه نوشته والا از نارسائی روزگار و کج طبعی احوالان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر
سخاسنجانا اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند + مخواه دیده بینا خنک تن اعمی + دو گونه رنج
عذاب ست جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت
اندوه بینی و دوستی خود از دوست بسیار دوست خود امی و دست بر بیشیار شوق و از خود آزرده است العهد
منشور محبت که محمود خان آورد بهترین شادی شد و همقران غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب
خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست یگانه خوبی که
مرا چون من دوست ندارد و من بیک بدن و بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز
او که تعلیم یافته مکتب خانه آن ذو فنون فتنه ست گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده
اند شادی دوم آنکه نظر بنامه دلگشای که خاطر آرزومندان بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت
از مشاهدهٔ آن نامه اشتعال گرفت خود کرده هجران را تنگی و شورش آورد شادی سوم آنکه خط
روح پرور سرور افزا در بر آمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منشی آن دوستی با اضطراب آمیخته است
معلوم گشت و اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف زنگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون
بتکلف بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار آنجناب و از صحت
ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتغال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم
جزم بصوب ناصواب تهته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم
پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب اندیشهٔ دیگر آن اهمیت و تحصیل می انجامد شادی ششم آنکه بعد رسیدن
محمود خان بخاطر رسیده بود که در معتمدات پادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص روش عقیدت

عقیدت مستحسن و پروران چنین باشند نوشته و گفته باشند عمّ شنیدم آنکه در این باب نقض عرض مقدس
چیزی ننوشته بودند و معهذا استعفای این خجالت از مخلصان خود خواسته‌اند عاکرده‌ای ابوالفضل سخن بس
کن قصه خوان و فسانه گوی نیستی که بعد از شادی‌ها تند کار غم نمائی خانخانان نقش نقشبندان
را چه دانی ٭ تو شکل پیکر جان را چه دانی ٭ تو خود می نشنوی بانگ و پل را ٭ ره و رسم سلطان را چه دانی
هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارا
مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام مبشر مستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه
قدسیه در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اند و آن آن نیست که بجای طلب
خود می گفتیم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و فرشما بود که مبادا انکار ایشان نموده مراعات خواطر فرستاده
و فرستادن و دم خود اهمال نمایند و ضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان
اسلام ملاحظه که در نامه رسیده در زراق خانه فرستاده آید هرچند که فی نفس الامری داشته باشد در ربط
یکجهتی گنجایش امثال این امور نیست میگوییم که مرا دوست نمیداری یا دوستی خود را که نسبت من
بسیار اعتقاد نداری این میگوییم که در معامله دوستی در خور نیک اندیشی من نیست فکیف که در برابر صحبت
من باشد و چون عالمیان اینهمه ای این کس پیش میباید محبت تا چه حسّ که در اعظم شما خیال میکنند باری
گذشت آنچه گذشت اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار فتح و نصرت صحت مسرت آن وحید الدهر را
از خدای مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون گویم
که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نشود که مبادا از عجب
بخاطر راه یابد الحمد لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی بدرجه اعلی است لیکن ازین گرم تر
و نیازمند تر و زود تر همه اصفهان فرستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آوردن
اسباب نوی است کن و بیت بیت اصل نیست اند آدمی ٭ تا فزونی را بد اندازی گمی ٭
الله تعالی توفیق محاسبه و شکستگی دل و فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار این یگانه زمان را محمود خاطر
خدمتگار اخلاص گزین است آئین بار بار و منظور بگیرد توفقات و اختیاری خود در گفتار و کردار از او رضا
ام وسلام مهر ماه سی و ششم نوشته شد خانخانان و گرمی آید گلولی و بگیر ٭ داد از دستان
و میر داد باش ٭ از مطالعه نسخه جامه کو ثبته و آئینه مسرت پیرای خاطر خورده دان بعد از نقوش نامه ملائم

که صفحهٔ جهان از اینها گزیر ندارد و الحق از اسباب الهی ایزدشناسی از امور دریافت اسرار غیبی
ست سعت سرا دل و در بین آن معشوق سرفراز و آن عاشق برخوردار من که خبر عاشقی و معشوقی که این را
سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که تنگدلی هم پدید نسازد و چه دوست پیش من اگر کید و حسد خوان بنا بگوید
آن هیچ ور در بازار مردمی شیوع داشت بزرگان صورت بر بی بقائی این پی نبرده بزم عیش خود را منغص
ساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال معلوم است حاشا که گردی بر دامن صلح جهان بجای خاطر
محبوب بی امی من نشیند و اگر از یکدیگر یکتن ون بانفروائی زبان زمین میسر نماید خود همین باعث ظهور عیار خلاص
درست که سود و زیان را در آن گنجایش نیست میشود و راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته هزاران
مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان فی آشنایان ظاهری که از اسباب
انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجب است که این معنی اگر موجب گرانی باشد باعث کلفت
کارشناسان درگاه ایزدی چون توان شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم ظرفی
بیچارگی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نبیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود و چه ظهور
اهلیت که محل نزول معرفت تحقیقی ست غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار هر چه حوصله کم حوصله بسیار
پروا از من ام و آن و رنت که شما از خود بهره ور بوده به رقم جز والا مستائید بلیت درست غم و غصه را بخود
راه نداده بمشیت مهمات مرجوعه استحکام فرموده اند به پیشانی بزرگان جهان نهاده بصحبت آرای خاطر
دوستان حقیقی گردند چون زمانه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان اگر آلوده یافت دل بدرد آمده چند
کلمه نوشته درین محل آورد این پا دیده نمها کوشش فرمایند که آسمان بتدریج میوه گوارا بارسیده از احوال خود چه نویسد
الحمد لله که آن نفس اماره جبلی در پی راه نفس مطمئنه نگشته دارد و طبیعت عنصری که از کوره باطنی و از درد صوری
در نالش است امید که چون صلح کل در میان است او هم از نالش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیان حسن
علیحده رقم پذیر شده [illegible] انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند
بعد از آن آنچه شود [illegible] فرستادن آن معانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت
و سرت مرزا [illegible] و [illegible] برخوردار صورت و معنی شود و وقت آن نیامده است که ایشان را از حقیقت
فرموده [illegible] حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است گذارند میخواهم که همواره از مهمات
و حقیقیات ایشان را که بنا روزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند

باشند زیاده چه نویسد سخن ناشناسان باجی دل با تو دهم ز غم بداندیشان آه ⁂ ور تو ببرم ستیزه ایشان را
در عمر من اندر سر کار تو شود ⁂ مهر تو میراث دهم خویشان را ⁂ بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس
ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آزموده شناسائی مزاج نادرست آن معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه
در صد هزار فرسخی ازین چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گزار من راه یابد
تکلیف در دبستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من بیت ارا هم بگذرد چه جای آنکه
معتقدات قدسیه صداقت انگاهیان از ین سخن اینهمه استماد زبان مثل منی که در ترازوی انصاف
و مقداردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی عظیم پیدا کرده از جهات شتی و طریق مختلف از مغتنمات روزگار
اند ناستوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی هر اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود بینت
و طبیعت او را از هجوم بدمعاملگان فرصت شورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود نیست
بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ⁂ در شهنشاهی مصر کجا دیدی ⁂ لله الحمد که بعد از نیامدن
مدتها و صفات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن هم اول خطوطی که نقوش پیشانی آنها گرد آلود
بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور محبت انگیز باشد باندازه قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم
نبود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست
نوازش بر دوش کشید بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن ⁂ شود سامان تعب من
همه برگنج شایانی ⁂ ای عزیز از تلخ گوییهای من همیشه مسرور بوده غم ز اینجا طر راه مده و اگر در بعضی
فرامین حسب الحکم که آنهم جز صوری ندارد و حرفی چند در شب غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در چنین بهار
خزان نساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از جونپور گرفته اند
اینهمه سخن پی از نشایست کرد که این طرز طائفه دیگر نیست شما از طبقه دیگر فرد از جهان مثل گوید کسی پیش جهان
جانانه ⁂ از سیم و زر گوید کسی پیش جهان اسکندری ⁂ شکر که این عبارت هجنس مسموع نشده و بد و کلمه
مناسب ادا شده هزاران شکر که بشارت فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود
زنهار که عزم فتح قندهار و فتح ته‌ته در زبان بگیرید ازینکه پیش رفت می گذرد و همت جمعی دیگر که درین
ارد و بیکار اند بلند و دست عامه ایشان مست کرده ته‌ته را اینجا گیر خود قبول کرد و این تجربه کار هزار
ساله دانسته اگر این حرف را گوش میکنید بکنین که کار ... و بخشی الملک نظام الدین احمد مجدد گار حسن

سلوک با انیسان شکرگاه خاطر خانه دلپذیر ساخته است و لنجان کودی اخچه سیمدا
که در محافظت آداب شناسی با عقل خداداد مشورت نمیکنند اگر خرد دوربین رهنمود اند که بازار سود
و زیانست اگر چشم معنی بین چشم ظاهر بین چه شد شاید هم صفر سنه نهصد نود و هشت هجری جلال آباد
نگارش یافت سبحانخانان قطعه ذات من نقش خیال خوش تست * من یکی خود صفت
ذات توام * نقش اندیشه من جمله ز تست * گوئی الفاظ و عبارات توام * طبیعت
مایه ور محبت طبیعی سرکار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهست که من فراخ حوصله را در شرح
دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا بفصلی چند بکام دل آرد الحمد لله
که سلطان فطرت بپرورده خاص خود و نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و با وجود قابلیت پادشاهانه نامم که
من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر
ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت فراق بالعدا از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است در
میان آرد و اکنون همگی همت مصروف آن کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان خیر اندیش ما ن
و دوستداران هست نموده حرفی چند مینویسد میدانم که خرد دوربین بسمع شریف رساند سود اگر زر طلب
و سپاهی کهنه عمل و رکذاران نشیند تا دانم که خاطر شما مهم تهته بر مهم قندهار ترجیح داده است تا در آن باب
استماع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس خریست که مبادا مقدمات ولایت و
خاطر شعله محجوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار قندهاریان از نهب تبقات مجدد الوضوح
پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت انگرفت بخلاف تهته
باید که زمینداران میانه ولایت از بلوچ و افغان تا لاسا دوست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر
ساخت وقت فرصت را غنیمت شمرده تحصیلی حالا کی اعتماد بعروة الوثقی عنایت ایزدی نموده متوجه
قندهار شده و چندان دل نگران مردم کوکی [illegible] اگر چه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد
که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس گرد ایشان است بردباری و هوشیاری ادوستداری این
و بسیار خود خواهش ساخت مذاکره مجلس ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد اخلاق ناصری مکتوبات
شیخ شرف منیری خاقانی و حدیقه آن گفتگوی تجرد است و متعلقان بزم کثرت که آنرا هیچ
از صنایع نفس اماره است که در راه ماگو ظلمانی نتوان کند چاه و نورانی ترتیب خود که خود باز دران

افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمارد و زمین را از مهربانی و زمی

در انسته دریوزه از دلها کردن گرد خاطر گشتن را نشیند که هنگامه سکان آراستن و دل تا جگان بکار بستن

شعار خود سازد و سیلاب از کشیدن پایه کیفیت آن ابر کنیت افزودن عادت کرده و خلوت کم

طریق مستقیم باشد تا این بیت نوشت کارهای کلان برآید خیر شود و دو لختان بلازم نیک ست با تفعل

و در چیز وز رو باید کرد و هندوستانیت از کم ساخت و قار در افزود جانی بیگ را تعلیم سر بنیک منشی باید کرد

که بس هیچ این کار آمدنی ست ملاقات اور دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب تعلیم

کرده و پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را

شنوده باشند و در وقت میرسانیده باشند بلاشکیبی را از هندوستان بشهر آورده که هم بکار بزم آید هم در روز

بزم هم خموشی بر طامعان اهل سعادت نهند زبان محبت نگار که ترجمانی عقل دستیار مقرر ست از

سخن بیری ندارد اما چه کنم که باتوانی هنوز بر بستر افتاده ام و لله الشکر نامه که مصحوب کس گرامی حکیم

همام فرستاده بودند رسید اول از رسیدن پیش از دیدن و بعد از آن از خواندن آن خاطر گل گل شگفت علی

الخصوص استقبال نمودن و رسیدن کمانان از جانب قندهار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه

صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارد عزیز من درین

یورشی که پیش آمده است ناموس و نام بلند بر زر خریده میشود امید که قرض پانزده ده بیست کرده درین شهرها گو

بلیغ خواهند نمود و تیغ نام بلند نیست و خواهی نخواهی چون اقبال خواسته سر در چنانچه تلاف گشا ورز

بی قصد بدست آید فطرت بلند و همت والا ناصح ندیم و همدم و همراه شما باد والعاقبة بالخیر زیاده چه نوید

سخنانان قطعه معشوق شوریده سر من * وزان شورش بهار اسوخت خرمن دل

سر بسته گوش فهم بست * مگو چیزی که می باید گفتن * مفاد آن خاطر شد چه از

پیشانی الفاظ وقت لنگی شخ ستان بیا دریافت تعالی خصیه اسیر امون آن نکته

سنج دور بین ونیز دونست که از هر که گوهای من که فرط دوستی نهانخانه خموشی بسیار گاه

گفت گوگا دراست طول امل بود و انجیاسیه با بنا اکتفا نکرده و سند عاملی شهنشاهی بیپایانه فرموده اند

ای بزرگ یگانه مهربانی نه این ست که مثل باشد شعرا اطرزند یا یاران روزیان بیا مکاتبات بمقصد

خورش و مقالات شناسد غفلت آماده باشد خاطر نکته دان من که در گلشن

فهمید کی ظرافت صحبت یاران گذشته بوی آوران عزیز و بوم است از من خیرخواه دوستدار چند کلمه را
باشد و آن خیال و یکی که سگان کوی اهلبیت و اندازم بآن مقتدای کارخانه اهلبیت چگونه تجویز نمایم که بر
ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی باشد بلکه
مهربانی حقیقی است که بر آمد کار زار خود در منظور بنده است حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مراسب
کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معموره دل است وجهت بی گم کردن بخرابستان افتاده است
از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر متبصران قدر گار در آید حرف صحبت و دوستی
که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره در میان فتاده است آنرا چه باید کرد صحبت جاه
نیستم و عاشق مال نی که رساله ار جهان پناه بازی نمایم و دروغ گوی هرزه سرای نیستم که بتقریب چنین
بیهوده گو شوم دیوانه نیستم که سخن بی مقصد ادا شود و از شمائل معامله اهل صحبت که دریافت این
سخنان فارغ هر شخص آن را ای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره آیان حسب این در نگین نقیبه هستی و فرود
فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود کنم و آنچه که گفته ام پاس آن نیارم و اینه
خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا غیبت اگر بگویم زبان بلند
پای تو * ور نگویم هیچ از آن ای وای تو * ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد
باشد شما که با صاحبان اخلاص ارید و بیگانگی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر انجمن
انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازه بیگانگی را بمقیاس عقل دوربین فرا گرفته کار دوستان
یکجهت را بطبیعت خوش آمد دوست بیفکر حواله نمائید کجا پیش ما ادای قره العین و جزوهای
الصدر اهل شهود شود که کار ناوان کوی اهلبیت است چه خورم که درین فشار تعلق بسبب سر
آسمانی بد و کسی رابطه محبت پدید آمده از فروغ آن نورانی شده و زبان نگارین گشت از نزهه جاه
فراخ حوصله بلند برداشت یار از فضل خوب الفتح انقدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار و دوم که
مبادی بود و لیکن چه کنم که در ... مرا خواهی نخواهی بگفتگو وا داشت الحمد لله آزردگی که از مکتوب ایشان
روی داده بی آنکه ... معذرت کرد عقل و اندیش معالجه من کرده مرا خرسند ساخت از شما
رهنی گردانید تفصیل آن نکنم که دور دراز است الله تعالی شما را خرسند دارد و سخنان اهلبیت
ای خواجه سلام الک رحمت نا چونی * ای معدن بی بالی وای کان وفا چونی * بی ما...

ستایشیه تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت دمساز ... تا زار یارم
تو هر شب چو نخواهم غم استخوان هست * و آنکه از بی توجهی حضرت ظل الهی گذاشته اند سخن دراز گردیده چگویم
که چه کرده اند والله هیچ با هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص کوه خلوت و جلوت هر گز کم نبود که در هر
فرمان حق و فرمان اعتراض بی پا و وفادار نویسند و خدمت اعظم خان که تازیانه بکار شما ساخته بودند از همه
از جهای نمی باید رفت و امثال این اعتراضات که جز صورتی پیش نیست تخریج اند نگو و زنهار صد هزار بار
چه از اعتراض گویم یا در هم شدن اگر اخلاص فرا هجوم مشاغل پوشیده گشت بعقل و اندیش کجا شد و اگر خود
نکنند این دقیقه بسی سر چرا نوشتها ستفنه میشنوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ نرنجند و دو
دوست منحوی صم کو اینجا هیچ قضیه نیست مشرب صلح شاهنشاهی در کمال صفاست محاسبه دوامی و تحسین
فطرت و نکوهش طبیعت و رعایت مدارج معامله و شناخت پایه های آتب و رزی باد بست چهارم
آبان سال سی و شش نگارش یافت **سحبانخان** عزیمت سفر و رخصت از حضرت پادشاه و
منزل نو جوان فسیح قندهار شهته غیر آن خجسته و مبارک یاد خیال نکنند که دل دوستدار شمار الحظه از
احوال خیر مآل و وصول و فتح مشغول الله تعالی از عمر و آبرو فراخی حوصله برخوردار گرداناد دوازده و
دوستان بد طبیعت که از نظر مقصود و خود از همه از جدائی آزرده باشند متألم نشوند و بیخبر نشدی و سلطان
دوربین مردانه که آبروی دست برآمد مهم صاحب کرام هم جراحت طبیعت هجران تو ده ساخته نبول
درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی مهمانی کنند و الوهی طبیعت موم که نیک از بد بایند و سستند اگرچه
میدانم که بخت بیدار خود پیش بین از بزرگان اهل محبت گزین بیایانه کلمه چند بنویسید که درین کوشش کار
دارند اول آن نگهداری دل و دامن شب چون نجات ای هر روزه دانسته تخلف نورزند دوم در تخییل صحیح فسخ
آمیزه و تعقل آزادگی جان پاسبانی دل نموده نگذارند که شادی درآید که دولت و نصرت کنار خاطر
اند و بگمین می نهند سوم عطوفت ابر غضب جلالی ساخته با ذکر چیز و دشت پرورش نمایند چهارم جمیع همراهان
را الفنون بشتی سرگرم دارند من که سر حرف هر دو سخن گوش بده اند ام محبت به گفتگو آورده العاقبة بالخیر
سحبانخان ای لقای تو جواب هر سوال * مشکل از روی حل شده بی قیل و قال * آزموده ام
من هزاران بار بیش * بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش * کی باشد که نقاب مهاجرت بر افتد و ... نشود
کار از ناصحیت خامه نامه شیرازه سخن و نامه نبی پیغام گذاران معامله جانبی کردن سخن به اول چه که

بمذاق عرفان که از [illegible] شوق بهائی داشته باشد از گلشن بطون شعشعه ظهور یافته آن را دریده که کلمه
نوشتنی و منعقد شده و نشئه میان آورده که محفل طلب من بطلعم و اثر آن زیاده بهجت افزائی میان
فارغ شده خوش وقت گشتی اکنون که با خیالات سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل
شوریده را هیچ تسلی داده بنویسید که مناطقه نامی که از ایشان به تقدیمات او در مکاتیب آشنایان روزگار
شناخته شدی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود محل محبت نام نهادی رسید طلبیدی آن نیز
که دل با صحبت تو بگیرم * و گر ملول شوی دلبری گر گیرم * اگر رسیدن این نامه خرسندی بخشید و از
دیدن آن خوشحالی دست نداد از بهر رفع شکیبائی شدم قربان معاتبت ایشان نموده جواب
آنرا انجالت و تقصیر به طرف ساختن باید الاغراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند که دوباره
گردش دائمی که درین مسلک داشته آید چرا از دست داده امری که سررشته شورش در خانه باشد
برباد کرده و اگر از دیدن جاده دوستی اعتبار مروت چندین ساله آشنایی مصلحت دیده بود به بیراهه
رهنمائی کس تا آن ذوفنون وقت شریک نیست در سخن بصاحب [illegible] و تقیه باید با جهان نگفتند
اگرچه طرز خواندن عرضداشتی که درباب گرامی مزاج اقدس نوشته بود بدان آن زندگی صاحب قدر وان
و در بین با از هزار یکی آمده اما آن بارسکه بین آن یکی را هزار دانسته در صلاح آن کوشند و به مرضات
سنه نهصد و نود و در دار الخلافه لاهور مرقوم شد [illegible] الله تعالی در لوازم رضا تعلق آن بود
داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل ندار این انتظام نگردانند و [illegible] خطابات و مناسبت
و بلاغت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست که مجالست حالی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار
فطرت هم با آن خلاصه خاندان نیز یافته نی لیکن طریق مکاتبت از رسمیات داشته عمداً از آن
تقاعد نمایند و منتظر قصد مراسلات معنوی که زبان فعل و باید [illegible] باشد و از آنجا که قحط سال مروت
ست و الهیت الی [illegible] سوداگری آمیانه را هم آغوش معتقدان میدهند قیاس [illegible]
در [illegible] میان [illegible] افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی [illegible] ظهور [illegible] وجود
[illegible] ایشان از تمنات عظمی میدانند و در سعادت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران که
درین کار [illegible] یاوری ده است ششم جمادی الاولی میرزا علی [illegible] رقیمه مسرت
افزای [illegible] آورده رسانیده خاطر را که در پیروی شادی غم بسته بود در حال [illegible] یافت [illegible]

آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون نسب الاقدس عظمت در باب مهمات ایشان و هرگاه آن منشور عنایت
در معنی تحریض بر آن خدمت بوده طلب از محتملات عبارات و اشارات داشتن ... را نام توان نهاد
اکنون عزیمتی ... وجه اصحابه آمدن انجا طر دقیقه یابی در راه نمی دهند که این توقف که یکسان بوده
دار الخلافت اگر واقع شد نه مرضی خاطر بود و توجه والای شاهنشاهی او فتح دکن عظیم داشته
زیاده درین باب سخن نگفت و سرگرم خدمت باشد که کشایش آن ملک را که قفل بود بهتر ازین نباشد
چیزها ... های دیگر از دست همت فیروزمندی صوری و معنوی ... روزگار فرخنده آن یگانه دودمان
فطرت باد سبحانشجا نان چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در دل تست دارو می ورد
در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحتگر تو خرد در بین تست و تو بدریوزه گرد دیگر در دم می
این سنگ ضلالت بپای طلب آیی تیز روان عرصه ارادت را بسر آورده شیخ عراقی میفرماید

قطعه
آفتاب اندرون خانه تا به · در بدر میرویم ذره مثال
گنج در آستین و میگردیم · گرد هر کوی بهر یک مثقال

این نه تنها رهروان عرصه صحرای مولکشای معنی را پیش آمده بلکه گروه نوردان کوی
صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال یاران دوخته اند خانه خود را جا
نکرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم اند اندوخته خود را
ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن الهی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است
دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته باخود بزم صلح و
با بیگانگان هنگامه رزم آراسته اند کج روشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شعبده خانه دنیاست
بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را معذور میدارند والا چون سباع و
بهائم در هم آمیخته و ریختن آبروی یکدیگر است تا بخون چه رسد ... تا که سباع و بهائم از هزاران یکی
در بحسبان خود این ناخوشی که آدمی از ... رائی و سیه روئی میکند بر خود نپسندد و اگر بر جهانیان
این حقیقت ظاهر شدی هر آیینه به نقد از دشمنان معامله نافهم اینکه از بی ... در گرد انتقام اندر انداخت
افتاده کوشش بی اثر نکردندی و تهمت فاعلی خود ننهادندی چون فی الحقیقت این یقینی دارد
غلو تسرجی طرح معرکه قلم و سیاهی کاغذ در آمده ... آیات عالمیان را از نوکر آقا و فقیر و غنی و سیه کلمه منسوبه اول
خطائی که گذشت از نوکر آن دیده آنکه سر رشته تسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و خاطر داری غمخواری که

در زبان بی تعلقی و بخت در هنگام هجوم دنیا در جوع ابنای روزگار میدارد و یکبارگی ورق گردانید
چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه رشته حرام در بندی کرده توقع دیگر بر گوش نهاده توضیح بیان شدنی
از همپاسیان چشم میدارد تا کار از تیره‌ائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته می گردد و باوقت
بخت خود تغییر روش میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا
رفته رفته بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت غرق میشود و هرگاه نوکر که خار احتیاج همیشه در سر دارد
بر شیشه بادهٔ خودکامی و خوشی ازان بدست گشته چه بر بده ها بیاید اگر صاحب با چندین اسباب
سر شورش داشته باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان برگزیده های خود مهربان نظر خورده گی که در مبادی
احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود نظر باشند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان
خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بزبان صورت بکار دارند از دیدن این حالت کو باتخت
گشته سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پامال بهزت میگردد
و این کم خردان بدست توقع توهمات خیالی از صاحب خود داشته در گوشه هجران فرو میمانند
بتاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار نگارش یافت بخاشاکان فردوسی ندانم
و بیت عجب * که هیچ زیرک خود کرده را انداخته چاره * لیکن ایزد بیچون در چاره گری است اگر
روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب قیام مواصلت
سرانجام میدهد الله تعالی بزودی صحت وری بهری گرداناد که در آن باب بیان شد اند صداقت دارانه
ته صبر خامه شنیدن حاشا اگر بیان کوتاهی کرده گی زبان آمدی که در خور حوصله استعداد استماع ان
زبانه هست و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب هر سخن شنیدن ندارد از جوشش
بیصبری حرفی چند نزاوش میکند قطعه ز دوست و دم ازین زار چه باشد حال * ز بار فرقتم
ازین صبوتر چه باشد کار * میان آتش و آب بدرون گرفتارم * که جانم آتشگاه است و دیده دریا بار
شکر ایزد را که مژدهٔ اتصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید یعنی در بست و سوم صفر ختم الله
بالخیر و الیه گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر اندوه
بود در عین ... آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی موفق ملتمس آمده
دید و دوربین استعداد روان شده است چگونیم که چه خوشحالی روداد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن

نوشتن و این فرصت نایافت تا نبذی از مسرات خود باز نمایم مثنوی وقت آنست که یاران
طرب از سر گیرند ٭ طرهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند ٭ مطربان چند نا آهنگ واز دهند ٭ تا سماع خوش
و عیشی بنوا در گیرند ٭ الحمد لله که ازان یگانهٔ زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع
محن که ازان بار هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج
کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بازوی آن اهل قبا
پرورش گشت که بهزورهای مرد آزمائی فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر آن یگانه زمان
بر خورد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب انشوری خاطر نشان ظاهر بینان شد و هم مراسم مردی
و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی بمنصهٔ ز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند
و با چندین بیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند ابر
محبوب والها گشتن مفت و بی تقریب مینا باشد اکنون حسب الاعلا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت بیکوی
فروش بیغم که دران باب شرح دهم اکنون هرچند برود تر مرزا را املازمت آورند سود مندتر و بهتر خواهد بود
زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش لله تعالی از بادهٔ کامروائی و هوش افزائی
نصیب گردانیده در صحایف روزنامچه اعمال خود سر گرم تر گرداناد الله و بس باقی هوس و واند هم آذر ماه
الهی سنه سی و هفتم این و کلمه بر سبیل استعجال نگارش یافت سخا نسخان بیت بحق آنکه بجز
تو کسی گزیده نیم ٭ که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم ٭ من خود دلی هست که درین تگاپویم که حرف
دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محبت بر زبان نرود و آنرا بر زبان معامله واگذارد اما چه
توان کرد هم می تراود و چکنم آنچه در آوند دل هست ٭ و الحق از انجا که دور بینی و معامله دانی تعبیر کار
رسیدن شیمهٔ اینان است و میدانند که آن متاع پدید آیان خراب باطن شوریده خاطر است
که ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه می یابد اما حقیقه کار آنست که سفیر قلم و ضمیر کار
هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست هرچند این جا به هیچ بوسائط است ظهور
یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه شود
از جراحت و ابله طراز نیست که عیب آن اوهسته دامی نماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود
اما شره سخن گفتن پای دانش ببندد و درین خویش بیتاب اشته بر ابرازی موصوف دارد

وداد ولایامن فنون النفوس لامّاره آمده‌ایم برسر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس
فرمان درست کرده فرستاده شد حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه گردید و درست آنچه در باب
مناشیر مقدسه که با میان نوران شرف نفاذ یابد رقم زدهٔ کلک تحقیق شده بود فی شأنه تکلف آنچه
ایضاً این مطلب اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود
سبحانه سبحانه منت خدا را عز و جل که بتدبیرات شایسته و تردّدات بایسته ایشان
کار شگرف با تمام رسید شکر شادی آن یگانهٔ زمانه کنم یا سپاس یکبارگی و تسکین خود
نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت که من بدان
کار براکه بروضع و شریعت حسن پیدا باشند آماده شوم اگر جمعی از خود آرایان تیره‌رای اطوار دیگر
یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق‌شناس چون شعلهٔ خس ثباتی ندارد
همان بی‌اتفاقی آوخیزای کافی ست چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم خود را بقید
و دل هیچ مضطرب نشود خاطر شریف الذات خود را بسه در اضطراب انداختم
سکری قرار یافته نه قرار یافته بر دگان پوسیده استخوان بل قرار داد خرد و الا که هرگز
امثال آنچه باشد الا نقمه [illegible] جدل فنون [illegible]
که ترازوی انصاف محکم تربیت فطرت ادراک نگهبانی نفس [illegible]
سر رشتهٔ خود کشیده شوری انداز الحمد لله که آن نونهال [illegible]
و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این باجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و آن [illegible] اندیشه‌ها
صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیفتد از نه تجم شهر ذیقعده سنه هزار [illegible] نگارش یافت
سبحانه سبحانه امید که بهره‌مندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن
یگانهٔ زمان گردد و خاطر آن [illegible] آگین را در همه امور متوجه خویش میدانند شما را آنطور میخواهیم که اگر بزرگ
در حق یکی بدی گوید و بداندیشی او را به نسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند دفعهٔ اخبار
را که صدق و کذب طراز اوست دریافته وقعی بر آن ننهند و هر گاه که صدق مظنون شده باشد
گاه آنرا بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست

بزرگی نسبت حواله کرده نشاط را اساس نهند و علیت که از اندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد
یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی باشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم
خیراندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بر عجز یکی نصیحت نیکوخواهی باشد درشت نمایی او را اگر در خاطر جای
دهند یکبارگی معامله خوش شاند گویان به پایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر
عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم [illegible] بینند و
نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است که با بیگانها بسا احتراز از مدلهتا صوفی احتراز نمود
در سلک [illegible] پوشانی آمده اند درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب وقت
لایق این حرف سرائی نیست آبان خورداد ماه سنه چهل خانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه
کاره و از فرستادن قاصد متشکره است از گفتار تنگ آمده مشتاق کرده است از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت
آن یگانه و بهر خرقت دمندی [illegible] مینویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای
معدن فطرت منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر تنگ
حوصلگی ما کرده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را از خدمت شاهانه این پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فنا
رساند یا باوج تجرد برده خرسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سرتکوین غالب آمده
مآثره شیخ فرید الدین عطار قدس سره بتحقیق نفس و دل می گذرد فرد هزار بار جهم و کعبه کرده اند [illegible]
تلخ فراهم ز مرگ شیرین کار ● هرگاه دل حیران از جهت تحصیل کمال علاقه هستی یافته خواهان تحول
می بیند خاطر بو العجب را این بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار فرق تو شد
[illegible] جهان راه نثار ره ● اگرچه مجملا میداند که عقل و دولت بخش و بخت سعادت آورد و از بیکاره
رایانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قلع [illegible] لابه و وقت است مصر و خواهند داشت
اما مودت قصوی طالب تفصیل و قضی است ربیع الاول سنه نهصد [illegible] و هفت وقتی که از بیماری
صحت یافته بود نگاشته شد خانخانان عاشق معشوق مزاج شما معشوق عاشق مزاج خود
گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن خبر آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر
نمیرساند و بنای طبیعت شما موقوف آنکه قاصد پا آمد تا خبر به دیار که الله [illegible] دارد این بیت آن
راه یافته ملک معنی امیر [illegible] بازکشادم طبیبی دکان ● هرچه دل [illegible] دارد [illegible] جان

هر که دلش تنگ شناید نپسند * دارد دی تلخ در هم و سود بسند * و آنکه خوش آمد طلب نیز بسیست کباب

شکر رحمتست انه بست * و این صبح کیمیا دشنام شام باده دارد باین بیت عطار نگاه خم خم باده

مینوشید و نگاه بیاله الشراب ... تشنگی آتش قاضی شده * و بین تجنیس تشنگی رهنمی شده

ذوق وی شوق امروز نگاشته آید امید که نشاء این ضم معنی سرگرم سازد والسلام نجابتخان

ایزد جهان بخش آن فربان آن فربن مقتضای فنون حکمت بالغه این حیران بستان آفرینش اکسیر اعظم اکبر نقود

ضروری الدفع است بگمان برخی از نفوس معطل ملت سیاه و کسری ... سر بشده بازبسر از وجود آورده

در دفع منفعت ... طبابت قوت ... امید که این مجموع باشند ... استعداد و هیات ... از انجا که در ... تمام

بلکت بیتی که مطعون شده ... از تعلق بابابت ... نفس ... مرا العصفی ... که در زبان ... بیان

معلوم نشده بود صد خار در پای طلب ... بعلم یقینی آن کمال ... معلوم شود که این بازگشت

حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار ... که در شهر اید اوقات که از نظام کشی

خاطر را غبار از محبت الیشان گرفتار ... چون تکلف در میان نیست اتصال معنوی بر کمال ... است که از این

کلمه چند نوشته ... الاثار المتقدمین ... بیک ... احوال خبری گرفته ... باعث

این ... شد الله تعالی ... و نصرت قرین احوال ایشان ... شهر ... شد ... از

سمت ... نجابتخان ... که ... از فربیان ... وقوع ... و سرسبز شدن گلستان

اقبال ... گشته بود ... جهان نگارنده ... معنی آرائیده

جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابه روزگار باد رسید منظر تحسین و احسان آمده لوازم

شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت صفای فطرت خرسند و شادان گشتند

امروز روز شادی امسال سال گل ... حال ما که نکو باد حال گل * از آن باز که افراد انسانی

در بازار حدوث و چار سوی ... هنگامه ... شده اند ارباب حقیقت که باطن ایشان

به نبات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاهی آداب فاضله پیراسته ... آرزوی این گروه مقدس از مقصود

... بوده ... علمای ایشان ... حسن ... صورت تمام یافته ... آن منبع اخلاق

و معدن ... را اگرچه چنین ... بدیع و چه بیعت لیکن ... گنج ... نهاده

که بر جواهر ... که در حوصله آسمان ... نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است ... مقاصد

مقاصد جزئیه مطالب و کجا خرسندی میشود میگویم طبیعت من خوشحال نشده این کار شکرت
را حقیر شمرده باشد و اگر چه بهر متاع را انیکو فروشند نیست این کالا را بخاطر آورد با از لوازم فروخت
کما ینبغی سپرده خت لیکن این فطرت بجز آشنائی ... سپاس گزاری بالای ... و حرفی چند بیتابانه
میرند فقره دختار حمید من بحر راهی طلب + گنبت جهان مرا ز طلبهای جام کفاف + سپاس ایزد شادی
جهان آفرینش + وی گوهر کان آفرینش + ایزد جهان بخش جهان آرای را که بکوشش این سلطنت
نظارگی جمال جهان آرای ایشان است اگر فتح قندهار بهم کامروائی شادمانی شود شمار نشناخته باشند
[illegible] واسطه شهنشاهی از خس و خاشاک و زنگار صفی ساخته به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران
زمین پیوسته ورود قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصله
کنجشک و زنگاری گنجد از ایران تا فل نبوده عرائض ... بدرگاه معلی ارسال دارند دوستان
خیراندیش را با حوال ... کامیاب گردانند فقره هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نوازد
شیرین بهره و زیباتر از شیوه پیشین + دولتخان ادوست میدارد و نه برای آنکه او را نیکو ساخته است
بلکه یک نقطه ... تماشا می کند و بکریستن از جهت خط خلاصی او که شما فهمیده است وقار و تمکین را
نه بشیر خواهد که دو باشد در صحبت ... نیکو خدمتی او را امید که بدست نیاز ... تیار که در
بزم و رزم بکار آید باید که بخود سنگی کند و با ملتفت تا ناصر اگر بعجالت الوقت صلح نکند آشتی گویند جز و
... مانع است ... که شایسته مراتب خدمت است کاشکی نظر او برا اعتبار یافتها ... زود
معتبر گشتی بسلامت خانخانان الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرده است
کنا و اگر در فرستادن نامها اهمال میرود محمد است نه افزونی مشاغل چه آن مسلکی که در آن
طالع تقدیر ... است اما در لوازم صحبت دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت
است اسم طبیعت چون در پیش بنام معنوی ... برادر ... خاطر را میل بنوشتن
مکاتبات که مکالمه روحانی ست ... شدی امید که در باب ... صورت مساله ... مهمانی که
پیش نهاد همت والا شده است ... گرایید عزیز من هندوستان ... سخن گفته بحرف
و حکایت مردم گوش انداخته بحمل برخلاف آن لازم است انچه در باب دوستان ... توانند کرد
بجای آورده اند دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد چند روز ... در دوری آویزه داشته که

نحتی از دوستان را نیز وی می نویسید بو که همی بخاطر افگار آن نقاوه دو دمان آلهی نهد و این بیت

روحم عشق که بزبان داده بود بدسرمایه ساختم **بیت** بگو دل را که گرد غم نگردد + که زیرا غم خوردن

ولیکن بزشکی منودن بیمار بر خاطر انصاف گرامی دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شد لیکن شوریده

یافت **نظم** درین چنبر که محکم شهربند است + نشان ده گردنی کو بی کمند است + نه در چنبر توان فراز

کردن بیشتر این بند چنبر باز کردن + هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی نحتی خود را از طبیعت بیاز

خریده و در ظلال خرد در آسایش بسر زند لیکن آن پایه حالت گسترده ام که از دید گوناگون غم نکوهشیان بیا

توانند چاره کرد و بهر حال چاره سرکار پیش شماست بدین نطلبند و اسچه از تجربه و شناخته اندازین نمد

لازم و الافطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و سرهنگ

سگالان کرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین است دل که

بیامین این کم دلی کین آن خواهش نفرو زمان بیشتر ستم زری شود بر آمدن بهر وجه مناسب میدانند

نخانخانان سه گه همی کز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت بچه غایت کنمی + در پرده

دری نباشد اندر حق تو + زانها که تو کرده حکایت کنمی + هم یک وزنی غایت مدعی

گر چشم کنی با من کر بجز و شی + بر کرده تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت لب خامه

عزیز من تنگی روزگار را من تا شناسای صحیح وجود بکدام نیرو بر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه

گفتنی بود نحتی به فروایها و برخی اظهار و تصحیح بیرون اد و محظور ضمیر صافی در دل نه نگاه داشت

و هر گاه بشما هم مدارائی باشم پس باکه سر گرانی نمایم چون یزدی بحال سخت مهر و سست خشم آفرینه

است سخن لا و نیز گفتار آهستی کردم اما بشرطی که زود تر آیند و دیگر ملک را راه نیابد و دو بجهت

گوهر سعادتمندی و پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چون الحجمد را بیشان درین

نزدیکی داده شد سزاوار است که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را

میخواهد را جه بشن اجلال نامت فرستاده سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او ندانند

چه از حقیقت ملک چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله

گشاده پیشانی و نشنودن هم یو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان

ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام

نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت می آید بتاریخ نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در
مونگی این تحریر یافت خانخانان نامه عطوفت شمامه گرامی تراز نوید فتح و فیروزی آن
دوستان چون گویم که دوستان ناپدید اند مطلبی که مناسب آنجا که بستان سرای نیت حق اساس
آن محاسب روز نامچه خود به نظر محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و مشام تفحص آیین بی پرده خصوصیات
جهان پویی دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جوبای اهلیت را چنانچه حسن عاطفت خود
آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است چشن هوشیار
انجمن بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق
عین مصلحت بل مایه رضامندی و خرسندیست نیز مسرت پیرای خاطر خورده دان گشته بهار
بیخزان همت باشند چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعت مزاج شناس داروی تلخ شیرین
بینماید از حکم جهان آفرین خود بین هیچ چیز متمثل نگردد آنکه بتازگی بوقوع سخن آید حرف
سرشت نوشتن نامه دراز بنواب فتح آثار زینخان کوکه است در جواب معروضات پادشاهی
برای چه اینقدر از جا باید رفت اینهمه سخن گردد یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذشته مثل امرای
سرحد که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زده دل دستدار محبت سرشت بدر رو آمد در جواب فرمان
نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند و
سخن دراز نکنند بنسبت خاص بیبایانه بگفت آورده والا من خموش اینجا سر حرف زدن نکوهیده
است فرد همه حل عقد عالم چه درست عیب ما دید من بوالفضول معجب تو بگو که در چه کارم
گشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق برکمال بر گرد آوری محاسبه شبانه روزی روز افزون باد
خانخانان خاطر پیش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه تش خود را در مقالات
ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی نزد ارالملک مقتضیات خود از خواست شرکت قیصای
لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق است اخلاف ای جهان را
روزگار غدار که نه چشم و دوربین دارد نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر زمین کذب است قطع
نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملا اعلی حیا نزاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زاده صالت منش را
بغلامی فحشه رعنای جهان ها فریفته باشد مجملاً اگر دل انامی آن سربلند معنی و سرفراز صورت

خواهان صحبت صوری بوده با مسامحت فریب بی تکلفانه طلب نموده انداز آن چه شکایت کنم

لیکن در هر صورت چه بسا باشد هم اگر عتابست سخن اول بوده است ساقی دبی می نموده هم

معاشم هم مسامحت بی توجهی از آن قرار و ستم شکی و نه مخاطب اگر مخالف ختم باقی است هم

دانای موز آدمیت صحیح و هم این صاحب بسزای محبت زیاده چه نویسد سخن دانان قطعه ساقی

بیا که یار ز رخ پرده برگرفت * کار چراغ خلوتیان باز درگرفت * هر بار هم که خاطر آشفته گرده

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت * گرامی نامه والا ورود سعادت بهجت آورده و صحیفه

گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش رسانیده و گنجینه داغ

شد دوم دماغ دل را عطر آمود ساخت آزردگی عنصری اجان اروی نموده سوم مژده قدوم فیروز

آورده نوید تنومندی درون شنوده چهارم آن خلاصه خاندان آگهی را باز بجد بست که رخصت

ارزانی داشتند و شکیبائی بسخن افزون از سر آغاز گشته چنانچه در جهان معنی گزیده بادر جهان بها

چهار گانه بر شمار بود در عالم یکی از نام نیک و دستیاری بهتر چه که بر ایران بود همواره خاطر قدردان

از آن گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود و سپاس ایزدی که زبانه آن نزدیک شد

که بروانگی و کاردانی آن یکتا شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر

شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زبان خندآرائی را که بهر آهنگ ضمیر خواهش روائی بود پیام

انجام شدن آمد و باطن گرفته ادای گشایش پژمردگی همزبان حقیقی چه بر گویم چه برگذارم

مرجائی و رکرود نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با این معنی گج گرائیها کوتاه اندیشان روزگار

یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب بدگوهری مردم این بوم یکسو قطعه

لبالب است دلم زماجرای چند * که جز بالب چه با کسی نیارم گفت * شکایتی که ز ابنای عهد

هست مرا * نگویم و بجز شرم می نیارم گفت * سخن چگونه توان گفت کال این ایام * سزای

نیند و هیچ نیارم گفت * نمی چرا حرف سید انشی میرود و از درون صافی گله می تراود و هنگام

شناگستری و ستایش گذاری است که باچنین حال بیرونی بحال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید رستگاری

خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته مباد آید در ستایش گری گرد فتوری برخاسته باشد و چون

بید افشان بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان شاهنشاه وقت یاد فرموده و بجز آن

هیجان زده آرزومند رالحضور قدسی میخواند این مژده ... وزین قطار کشند و شستم نامه
دولتی است بی همگی یعنی است بی پایان ... وجه ... خاطر خوشی چه بر شمارد چه برگذارد و آن
دیدار نورافزا فروز بزودی وزمی باد زیاده چه نویسد سجان خانخانان چگونگی احوال بهجت اشتمال
می پرسد امید که صحت قرین عافیت قرآن باشند ابجه صلگی های شوق که اضطراب کار خانه
تمکین اهل ثبات اند اختة طلبگار صحت صوری مؤده است چه نویسد ... شما
... تمام والعوالفضل چه از مقام نفس الامر چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحت شما اولاً
... نماید والسلام سجان خانخانان الله باشما است از آنگونه که در احاطه علمی او
درآمده آید بلا زان منظ که در صحیفات او آهنگ درآمدن یا مستقیم شدن درآید دگر بین نشانها
این دولت خداداد او نیست که دل حق اساسان او در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان باطل
می بینیم پس انحراف مزاج چند سریع الزوال ملال بخشد تنها سبب آن از اخلاط و غذا نهاد
طبی حقیقی از داد او رهبان آفرین شناسند و معالجه آن را منحصر در قراباذین اطبای جسمانی
نهاده بقدرت معنوی روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پرداز ند و تحسین کام پرداخته
... محاسبه دوامی را در انکردن سهپادر گردانیدن است شفای صوری و معنوی بدست
یاد بیست و چهارم دی ماه الهی سنه ... وهشت دار السلطنت لاهور نگارش یافت به خانخانان
ای مشتاق ... درآمده از عدوان شوق افزوده عای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر
درین روز محاسبه نفسانی یا مطارحه فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی
باز داشته است مبارکباد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته و یاد دوست
که آدم عشق خلاصه وهم درین ... روز ضیافت این ... وطن مهجور در وصل پریشان مطمئن
کرده بود و آن مخاطب ... می نویسد لفظه گفت عیسی را یکی هشیار سر ... چیست در هستی ز جمله
صعبتر ... گفت ای جان صعبتر خشم خدا ... که از آن دوزخ همی لرزد چو ما گفت از خشم خدا چه بود
امان ... گفت ترک خشم خویش اندر زمان ... آرزو بگذار تا رحم آیدش ... آزمودی کاینچنین میبایدش
گفت رنج احمقی قهر خداست ... رنج کوری نیست آن مهر خداست ... ابتلا رنجی است کو رحم آورد
... احمقی رنجیست کو زخم آورد ... من ندیدم در جهان جست و جوی ... هیچ اهلیت به از خوی نکوی

الله معکم اینا گفتم بیست و یکم ... آه آه آه سه‌ بیست و هشت قلمی شد سبحانی سبحانالله

توانگری خاطر و صحت بدن با نعم ... روزگار فرخنده آثار این پروه راه نزد ملک

معانی باد و همت عالی ... مجلس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد و شعوا از

از سواد پیشانی گرانی جسم و ... آشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند میدانست بدرقه عنایت

ایزدی که چاره ساز ... است باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی محاسبه نفسانی تا این جان بر پاینده باشد

اما احیاء للرسم الطاهره بنوشتن این دو کلمه مشتمل بر تصدیع خود و مفرح ایشان گشت سبحانی سبحان

دیروز و امشب که با دل بسیار ملاحظه مغلوب طبیعت میخواست که از خلوت ...

در بیدای صورت زند بلله الحمد که این هیئت به فعل نیامده اما باید دانست که این آهنگ باطن بهرای

سرور و حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگر چه از مشرب

اهلیت بس بعید است اما در مذهب اهل تعلق رسم پسندیده از محاسنه باطن ... پیدا

و هنگام خواب بر روزنامچه گذشته و آینده متبصرانه نظری انداختن ضرورت است و از اسباب

هوش‌ربایی احتراز لازم دانسته باشند فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت حضرت کامیاب باشند

والسلام سبحانی سبحانالله تعالی از جمله خطگیهای ترکانه آن بزرگ زمانه محفوظ باد

و تا محتاج طبیعت شورش افزای اهل محبت نگردند فرصت درست و عقل صحیح باعث این

شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و تعقل ... در مسرت اندازد نوشته آمد احتیاط کامل و استغنا

تام مغلوب محبت شده در واهمه کتابت سرگرم ساخته و عشقت ... تمنا مرا چه جرم

گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم ... محبوب بیشتر دراز زبان کوته و دست بریده پا شکسته باید خزیده

و با خموشی هم آغوش باشد سبحانی سبحانالله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که حرف

دوستی سپری گردد صورت نبست و تعزیت آدمیزاد و از واهمه هرزه گویی سخن سازان بیکار و هیچ فهم

ساده لوحان نکوهیده دیدبدکاری عامه خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم

پیشین که تا میزی با نیک اختری به یکسان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرومیروند

درین وقت بشرف نگاهی طومار حال پیشین و حال آدر یافته اگر پیروی گردین باید خود چه بهتر

و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرانه و دولت شمردن من خود از بیرنگی اخوان ... ملال دارم

[illegible marginal notes]

که قلم باوری تواند کرد در گرداری درمانده با تعلق [illegible] باشد چه بود انجمنها در پیش دارد اگر چه
میدانم و به تکلف خرسندم که مخاطب [illegible] راهی را دهد به هر حال اگر زبانه گذارد خود در
منزل نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نیکو [illegible] رقم سرشار فرض گشته آید گره
شاید که دستانهای اجیاد به مقتضای دولت بیشی ذاتی چاره گری فرماید سپهر [illegible] باشد نان از العقول را از
تعریف نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک بی عافیت سپری گردد و از مهمات [illegible]
که رساله انگلیس نوشته شنوده شد و خوشی می کنند همه مردم انگلیسیان خالی کردن برای چه تامل خصمانه با خود نکردن چه
العاقبة بالخیر به جانشینان نامه دوستی خبر بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف نگاری روزگار
شد و طبیعت جانا مرسری متعذر که نظر بر این حقوق رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها
سر و پشت الفتی غم زده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ام حاضر است آنچه در باب تغیر جای
مردم نوشته ای نرفته رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن راه حاصله بر آن پور سرتاریخی هرگاه با وجود
مثل شما که در حیث بازور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و کرا نفرین کنید اگر عالمیان با من بدی شوند
عیاری بر دل [illegible] نمیفید چه من حق می شناسم و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم آزاری سر نیست تا از دیدن ناملایم
تحیر و شتم و از جا نمی روم اما هزار یک این اگر از شما ببینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر برهم بشوم با خود بس
نمی آیم آن دعویهای پیشین و استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای
عادت قدیم در معامله که مراد خلل کلی نباشد بمشورت اینجانب صورت ندهند از دور دستیها پیسته بار رود
[illegible] بیجا آید امروز که در معامله باشم و از من بپرسند و آنچنان که نگاشته اند در ظهور آید در برابر چه باید کرد
و حق بجانب [illegible] و آنکه در ابراء ذمه خود وجوه معقول نوشته سخن همان است لیکن چه سود که کردار بگفتار
پیوندی ندارد و عجب تر اینکه نوشته اند که [illegible] چندین که پیوسته به برهانپور بوده اند اول
خود میرزا ابو سعید خان با انگلیسیان که [illegible] متجاوز بودند مستعد جانفشانی با دو بعد از فروشدن
شمس الملک بخدمت جای خود داشتند و بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است
تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند که همه در خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید و چون
در [illegible] توقف بسیار شد و [illegible] پیش گرفت همه را طلبیده خود آهسته آهسته روانه
جانب [illegible] در تماشای راه روان و مردم در میان با وجود این چنین خزانه همراه بود خواسته که [illegible] مردم

[illegible marginal notes]

[illegible]

پیش رود و دست سر و بی شاید چون حکم عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از آن غرضیت باز
آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشته آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این وهم ابر عزیز
شکرف وی است آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نوشته بود هم آگاه باید شد که خالصه است
یا نیست مشورتی باید نمود و تعیه کردنی بسیار اند اما در وقت از راه فهمیدگی و بیخبر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن
آنچه سبب آمدن بیخ بگذار و شکرانش و روزگار بوده که در قلعه گیری خلل عظیم دارد و اگر آن است که فرستادن این
این فکر بود خود چه لایق در این هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر متفید شوند و اگر سبب اینها چند نگر است که در
پیش بود بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروز مال دیگر مردم جاگیر قلمی شده است همه را
سرانجام میباید و برای همین کار خزانه موجود در دست آمد و این کار روزه روزه از پیش برند و اگر من با هم خود بود
من الاخواجه ابوالحسن که بیدار دلی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است از دو جهت
رسیدن اکثر شد مقدمات شایستگی سامان شد و اکنون رسیدن آیات خیر آیات امر عالی بر وانه مسلم داشت
فرستاده اند من ممنون شدم هم کارشناس بهتر شد و آنچه در باب بازگشیدن فوج چند قلمی نموده اند باز از فطرت
قدیم داده طبیعت نمی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم نزدیک با امیدی بسر شکوه و بیکی نگاه وی سود اگر
میسر و ببابی در این آشوبگاه گیتی از نیکو بازرگانان با هم غنیمت است و آنکه در باب سرانجام مواجب
سخنان مرقوم شده بود هرگاه جوابی این سر باشد و آن شود چه بهتر حضوصاً با مثل منی یک سخنی گفتن
قدردانی و بیرنج روزگار شناصاف و در خاصه که خرچشته از میان برافتاد و هر اندر بگاه طلب شده خزانه
پیشتر از این صدمت فرستادم سر گرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم الکنون اگر آمدن شاهزاده را
اقبال سرزنک باشد خود زود تشریف آورند با لشکر خزانه مبیر و همه سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهند
حالا مردم دو دله اند و دکان از خیال میکنند لعنت بر دوکانداران سخنت که اینجا بوده ام فهمیدگی را
گویم در حضرت شوم در بیصورت تغیر و تبدیل نخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و با مید سرگرمی خواهند بود
و غریب آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مال بسیار ضایع شده و مردم بسیار
پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها تنها هم بحال خود در صدد شکست فتح مردم خود از همین تغیر
شوهر در میان آمده بود و آنکه طلب تقاضا به با کارکنان ایشان امر عالی صادر شده بود و چنین فرستادن یکی با تنها تنها هم
شدن لشکر اینجائی بود تجویز کرد اکنون با آمدن شاهزاده تنها با کسی که بهمراه لشکر شده تمام حقیقت ملاقات نمود

[illegible]

نموده رعایت شوم خواجه دلنشین کند سبحان الله ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت

خود پرورده معاف و محفوظ بجهتی که نامه رهنمون خیر [illegible] مطالعه آن احتظاظ وافی یافت نگارش

عظیم دارد که همراهان چگونه نسبت [illegible] نمایند و خاطر [illegible] چه است کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و

نیامدن و کلفتگی از مزاج زمانه یا تنگی از نایافتگی شخص روزگار یا کلانی لغزگذرد جسم مبادا الله تعالی در مسالک

تسلیم و رضا خرسند داراد مستشار الدولت و مؤتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش

الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی پادشاه

[illegible] و دولت سرخوش گرداناد اگر همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولتخواهی و

پروردگی یک درگاه امریست استحکام بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا باین

وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر که بخط آن مخصوص این زمانه

حیثیت علی الخصوص طرز الفت [illegible] آنهائی بنیادیست [illegible] محروم ترانه گرد لیکن از انجا که سلسله محبت

گسسته دارند خوش نمی آید که درین جاده راه روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان مجهول بر

اغراض [illegible] شود و نیز چون آنکس [illegible] عنایت بعنایت ایزدی آهنگ آن دارد که در مسالک متوسلان

روزگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند مسلک ناشناسی [illegible] باعث آن شد که درین مدت مدید

با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار یکدلان رسم و عادت است بازداشت تا آنکه [illegible]

بموجب امر عالی این در بسته گشوده شد امید که بچنان عقده مقصود گشاده گرداناد الا [illegible] شناسا

[illegible] عاقبت آن دولت پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه او باشد چگونه در

[illegible] خیال آید امیدوار بدوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گذار خود را از مقدمات

وحشت آمیز خوش گمان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانید غبار آلوده نساخته در امتثال

اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند آنرا مفتاح ابواب سعادت و فیروزی

و اثر وی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیله

دل فراخ و حوصله و خاطر صحبت [illegible] دیده و در مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاورا

و همه محاوران تنگدلی که دیده ایشان بجز به مبادی تلخی صوری شیفته منکوب و مشغول شوند اهل

تمیز و فهم درست عقل [illegible] اگر امر [illegible] بکار نیاید [illegible] بکار آید [illegible] لطف فنون مهربانیهای شاهنشاهی

که در خلوات و جلوات به نسبت اینها از پیش علوم شده اگر گوییم مصرع کو صحا طلب با ورقم
سخن بسیار است و قت کم انشاء الله تعالی ... ادا شود اکنون خلاصه خیرخواه از ایشان
مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بجناب ... و دل خوش ... انتظام کمرات شوند و ملتمسات
و مقاصد اکه بعد از مشورت خیراندیشان در بین قرار یافته باشد از احمدآباد چند ... نماید که انشاء
الله سبحانه به وجه احسن صورت میپاید و دوم آنکه یکی از بلا زبان ... آنکه براستی و درستی و دیانت
و نیکوکاری گمان داشته باشد بلطائف پیرایه چنان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح
و الهام است بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج و متاع راست گفتاری کاسد ... و
را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار بیش آن و روان است گویان درست کردار نیست و
مفسدها که از این ره می بینید های عزیزی گویم چشم و دستی از من داشته باشند خواهش آنست که
خیالی و همی را از دل برآورده خاطر ... اعظم خان ... و السلام باعظم خان ... گلها ...
والا رقیمه بنام خیراندیش فرزده کلک التفات شده بود نهم اسفندار ماه الهی سال سی و هفت در
ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این کمین نوشته شده
ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درینحال خرسندی هم ندارد چه وجه همت این
فراصدان مانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر اولیا
آنست که اولیای دولت صاحب بادشاه خود را که درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده
عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده شائبه اغراض بشری
از برادران دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز اندیشه باطل را الباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر
گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوراندیشی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در
کار کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون
درین کارشگرف بتضرع ... ودیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشاء بکار آید تا تا بنا
تلاش دارد که ساده لوحان مستعد را مراتب جهانگانه اخلاص بر تفاوت مستعدادرسانیده کامیاب
صورت معنی گرداند هر ... صحیح مستحاج است من هم بسیار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند چاره

چلاوه گر باشم و شما نشان بشارت بیشمار اگر خود در بیناهای [illegible] شده خلاص خود را در بلاک خود می اندید

بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران [illegible] اندکی خرسندی و نگینی از خود

زبان خودش روی دهد و هرگاه امروز و فردا دولت ابدقرین مثل شما که در خدمات پسندیده اخلاص بلند

قدم خدمت فرونی خود شایستگی حال ضمیمه شد و کاردانی سابق [illegible] باشد در نظر این [illegible] ملاحظه شما

نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیراندیشی شما نه برای خود و نه برای شما

میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابدقرین صاحب میکنید و این شیوه را از کوه عنایت صاحب خود میدانید

پس بعد از این هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشاء تعلق ناگزیر است بی شائبه معذرتی بی تکلفانه نگارش

رود تا از ان [illegible] مهمات خدمت بادشاهی لاحقه بغیرضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و سخن که پنهان

[illegible] و لی بجاری خود را طلبگارم و آزادمردی کاردانی [illegible] تمام را در طلب عنایت خود که [illegible] بهار

باطنی [illegible] کرا بد [illegible] روی چند هم دارم که هر کدام را در این [illegible] اند و خواهش آن [illegible] دخل

کند امید که شفا یابد و [illegible] الهی و [illegible] دل مضطرب نه در حالت [illegible] خودستائی و خویشتن آرائی

پیرایی [illegible] بی تصنعات رسمی که [illegible] بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد

بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت [illegible] ناگزیر دارد چون قره العین سعادت

شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رساند از انجا که حضرت [illegible] مقام و فور عنایت [illegible]

بودند یکبارگی در تعجب شدند اگر چه همیشه بیشتر از [illegible] خلوات اخلاص شما را که [illegible] ساختند و هرگاه

کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت بشما می کرد [illegible] اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجالت

میکشید و پیوسته در ایام [illegible] خستگی شما نهایت توجه [illegible] خلاء و الا [illegible] آمد علی الخصوص [illegible] که

اخلاص [illegible] خود و [illegible] توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لایقه شده

جام [illegible] چونکه و چه گرفتار ساختن و غیر آن چه گوییم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند

روز و شب در یاد شما می گذرد و همواره طلبگار آنکه می باشند که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه

گردانند آنچه شما بوالده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بود ظاهر بود که شوق آستان بوسی تقدیر روا دیده [illegible] در

نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف [illegible] البته رسیده خواهد شد که ناگهانی

شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان [illegible] وجود بی اهتمام [illegible] خود متوجه جزیره شده اند که [illegible] خبر را شنیده

که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان ... معلوم شده اگر گویم مصرع کو بخاطرت که یاد بدهم
سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی ... اکنون خلاصه خیرخواه از ایشان
مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بحال ... ترتیب نظام گجرات شوند و ملتمسات
و مقاصدی که بعد از مشورت خیراندیشان و بین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء
الله سبحانه توجه این صورت بیاید دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان که براستی و درستی و یابد
و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطایف تدبیر ایشان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که
و لهذا است بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج و متاع راست گفتاری کاسد است و چنانچه
را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن است گویان درست کردار نیست
مقصدها که از پرده‌ی سینه‌های عزیزانی گویم چشم و دوستی از من داشته باشند خواهش است که دوستی
خیالی وهمی را از دل برآورده خاطر شگفته نگاهبان ... سلام باعظم خان کوکلتاش
والارقیمه بنام خیراندیش رقم زده کلک التفات شده بود شهر اسفندارماه الهی سال سی و هفت در
ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این کمترین نوشته شده
ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درینحال خرسندی هم ندارد چه وجه این
مراصدان مانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر او
آنست که اولیای دولت صاحب بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده
عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده شائبه اغراض بشری
از برادران دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای این طایفه نمایند که مبادا ناتوان بینان
حسدپیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز اندیشه باطل بالتباس حق پوشانیده خدیوجهان را متغیر
گردانند اگرچه خدیوجهان در پیش بینی و دوراندیشی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در
کار کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون
درین کارگاه شگرف تصنع بشر و ودیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشاء بکار آید و ثبات
تلاش دارد که ساده لوحان مستعد را مراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب
صورت و معنی گردانند هر چند که نیکو منش ناصح محتاج است من هم بیار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند چاره

[illegible]

چاره گر باشم و شما لشا بشارت پیشهار اکه خود بسنای شهنشاهی پاره شده خلاص هیچ درا در هلاک خود می‌دیدند
بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران مطلق بشنیدید آنها که خرسندی و خرمی از سود
زبان خودش روی دهد هرگاه امروز دولت ابدقرین مثل شما که در خدمات پسندیده اخلاص بلند
قدم خدمت فرونی خردشناسی حال ضمیمه شد و کاردانی سابق ضمیمه باشد در نظر اعلی بلند پایه
باشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیراندیشی شما نه برای خود و نه برای شما
میکنید بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابدقرین صاحب میکنید و این شیوه را از کوه عنایت مصلحت خود میدانند
پس صدا هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشاء تعلق ناگزیر است بی شائبه معذرتی بی تکلفانه بکار
رود تا از اهتمامات خدمت پادشاهی دست به بغیر عنانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من که بهمان
قدر دلیلی جاری خود را طلبکارم و آزاد مردی کاردانی میخواهم تا مراد در حقیقت عنایات خود گرفته باشد
باطنی مرا محمله که باید بیچان و روی چند هم دارم که هر کدام را بر بعضی مدعی اند و خواهش آن را نیک شکل
کند امید که شما یا به کیفیات شاهی و شمه ای دل مضطرب نه در حالت ثانی خود و ستائی و خویشتن آرائی
پس ای خیرمن جایی تو ضعفات رسمی که شما که بر سر آن باید بعضی از مقدمات لازم البیان می‌پردازد
بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسید از نوشتن سرگذشت اتفاقی گریز ندارد و چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه مشکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت مقام و فور عنایت و عطوفت
بودند یکبارگی در تعجب شدند اگر چه همیشه بیش از این خلوات اخلاص شما را که مذکور ساختند و هرگاه
کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت بشما میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجالت زده
میشد و پیوسته در ایام و پامخ خستگی شما نهایت توجه خلاء و لا یظهر می آمد علی الخصوص سیولا که سبب تحرید
اخلاص دست خود و همت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند
پنج جام فتح چونه کرده و چه گرفتار ساختن و غیر آن چگویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند
روز و شب بی یاد شما نمی گذرد و همواره طلبکار آنکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه
گردانند آنچه شما به والده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستان اقدس آنقدر روا دید که از
نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهان
شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام حدما خود متوجه جزیره شده اند که از آنجا دیگر در آنجا

[illegible]

تعجب شد چون ازین خیرخواه ... رسیده بعرض رسانید که امثال این سخنان ...
و اگر فتنی واقع باشد و ایجاد شده ... که چون بملازمت می آیند تضبط آن فتنه باشند که خاطر
یکبارگی از آن حد وضع باشد حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان یافته باشند پسند اشرف آمد و گوشه
شرمنده شد در حینیکه حضرت شاه از بیش توجه ارزند و متوجه شما اند و گوشه وصلها ناتوان بین ازین عنایت روز افزون
شاهنشاهی که در بارهٔ ایشان جلوه ظهور دارد و هیچ وقت باشد که کشش ازین رسید آن خطر اکسیر تو بود
بی آنکه شرح بره نماید بدست اقدس احسن الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون که العرض رسانید ایشان
آن فراوان تعجب نمود و به کمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است عزیز هنوز این طور
ازین مظفر خان راجه تودرمل و دیگران اینجا مهر سکیدند باشی که این کلمه در آن وقت کردی اگر استحکام جانی
کله کردن آشنا باشی ازین عنایتی یا در بارهٔ آن اقتضا سلطنت نبود بلکه چون مهمات ... خانه نا گزیر
یکی بایه فرمود بهر که انجه یافت مخصوص ... کردن جائی مخصوص تا بع آن خدمت ... مهم
در خانه باشد و متوجه این خدمت شود اولی اولی است چنانچه ... الامر است ... المعاملین بوده
همه این تابع او خواهند بود اندکی بدملنگی شمار خاطر اقدس گران آمده تو خیر خواهان مقدس سخنان
لایق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه قرة العین ... نگاشته بودند و الواقعه که دیده
بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن در خدمتکاری آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در
خاطر شاهنشاهی بود و شد ... مخلصان ... بعرض رسانیده بودند گشت الحمد چون از املاء سرکه
برسم اجمال فراغ یافت از خستگی خود نوشت عزیز ... را در نظر ما ... گوش به سخن بایدداشت
و درین هنگام ... که ناگزیر این نشاء تعلق است ... و در ... راه نداد و طریق
مانده بود و نوشته خواست که تا قاطعانه برود و گوید است ... طریق معامله آن ... از روی
شناسی بدست گرفتن ... آن ... است ... از نظر برداشتن اگرچه ... دنیا مهمات
نوکر راستم گردانیده اند اول آنکه سلوکی و تاجرانه و سوداگرانه باشد چنانچه جنابطه در دوکر ... بازار
امثال آن خدمت ... سکنند و نظر بهای متاع دارند و ... ایستاده ... شکستگی
میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نگذرد چنانچه امثال ... سوم آنکه ...
چنانچه جمعی ... و روزگار میفرمایند چون ... همیشه ... جمعی ... جمعی از ...

... گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من شما نگاه است سخن ... می پردازم حرفی چند از
قسم اول که نامه نخستین بدان است بنویسیم مخاطب ... که خاطر آزرا یافته و با هم خود دست هم می ... و
طریق اول که نظر ... اتباع افتاده است سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک قرین
انصاف و بی تمیز اند اگر در هیچ سودا زیان مند میشوند آزرده خاطر میشوند که کار شناس و سرمایه سودا بدست
دارند فکیف که سود آمده باشند و دران که سود بسیار نشده و منفعتهای کلی روی نداده آزرده میشوند اگرچه
... این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف و معامله جایی خود مشورت ...
الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از نامه معامله فهمی شما را از گروه ثانی
نداند با وجود شورش نکنیم که باندازه دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست
... که شما از قلیچ خان برین تقصیر بطور این درهم حسابی نباشید شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه
... اعتبار نزد یکی شما نیست و قطع نظر از ... و نسبت شما نسبت فرزندی باین ... جهات
خاص الخاص ... شاهی ... در باره شما چنانچه ... اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد
قطع نظر از توجهات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ مانده که در آن
با جمعیتها مساوات ... پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید ... را
برده در برابر خود آرید آری ... تنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از شما بزرگی که غضب ...
را باشد و همچنین مغلوب غضب شوید و اگر ... بگذرد که گنجایش داشت در زمان سالف هم بود ...
و خلاصه همان سخن است که در جواب این ... شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم ... جای چه مردم
در مجالس نشنید اگر از روی غصه گله کنند در اینجا بکنند که چگونه آدمی برجایی چه نوع آدمی نشسته است
و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است از این تا آن چه قدر تفاوت معامله ...
... خود شکایت نکرده اند ... هست ... هر که از غیر ... سخنی گوید او را ... خود ساخته در آزار خود کوشیده
اصل خود است که عاقل و در بین اعتبارات معنوی یکی ... که تقابلی دارد آزرده نشود چه جای ...
ظاهری فنا پذیرای بزرگ ... شما که تاریخ نامهای باستانی بسیار خوانده اید چه قدر امثال این مقدمات
... زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب ... مستولی نباشد شما را آگهی ... آزادی
شکر خدا و پادشاه هم میرسد با امثال این مقدمات چه پردازند شکر الهی که ... شما شده ...

بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شما را حاصل است شیاب چه سخن و راز گنجم که هم شما از کیبن
تامل بر های تامل خاطر نشان است و شیم دهم که اینجا جز دوستی بنظر نمی آید خود از صاحب آزرده بود
کفر است چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص حسن با اخلاص نمی پیوندد بلکه خبر سبک خود را در پیرواجی
اخلاص حسن دیده اند چه میدانند که اخلاص متاعی است بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص قبول
آن تعهد گوهری بها بجز ریزه چند فروخته باشد مرا نزدیک بیقین است که شما ازین گروه والا باشید
آری بشریت است فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بدبینی خویش آید گویی که بدی را بنگریم
و تنگی زمین را از آسمان گذرانند اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود دور بینیست باید که
خرد و الا معامله فهم شد ناصح خود خود گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری می
در اندوه ماند که او هم چنین است و با طبع او پیشست نیز چون در فاعل است شما نگاه کنند همه سبب
افتد که محتاج ناصح و راه نماینده شوند و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد
و بوسطه آن سخن است نمی تواند گفت بر تقدیر آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه را هیچ گونه
راستیها بگوید گوش که شنود چه از قدر هجوم بد ذاتان شریران آن خیراندیشی کجا بماند
که اهل دنیا را از فزونی مشاغل امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد با اینهمه حال خوشامد
دوست گشته اند و خوشامد گو را از خود مطلب دانند از راستگویی خیراندیش که گفتارش تلخ می نماید از شهر ارا
فرسخ دوری می جویند من که از هجوم بازیستان شریران در گفتگوی بسته راه مکاتبات بکلیات مسدود
دارم برای آنکه دولتخواهی حقیقی این نگاه آید این قدر درازنفسی کردم الکنون باین دو کلمه اختصار میکنم
که هیچ چیز مفید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بجای رسانید که خرمی و خوشحالی و کامروایی
دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر چنان است که تا حال متوجه شده باشید و اگر خاطر وقاد آن بزرگ مائل
باشد دیگر سخنان گفته آید که بدین وضع بکار آید و اگر نه خیراندیشی دائمی بر جا نیست که داد از جهان
آفرین اهل عطا فرمود قلمدان آن زاهد است چه الکرد دست آن را بقلم داد و قلم آن اینجا نخد نگاشت الحمد لله
تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد والعاقبة بالخیر یا محفوظ خان مفاوضه شما که نافرمان
خیرخواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانید و مسرت پیرای خاطر شد اگرچه در
خرسندی با خود عتاب کردم که تو کی از سود و زیان خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی

خوشحالی چه خصوصا که بشما این حقوق از شنیدن باشد ... لیکن چون الفت فطری که
بنفس ناطقه از مصادقت صحبت نفوس بخیر بیشتر شوق میشود و هیچ نفس تعلقیان بهر نشین چرا چنین
نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و می کنم که طلیسان بدنامی بر دوش آن جماعت باد دوستان
دوستدار اکرده طریق مراعات مسدود گردانیده زیست می نمایم وجود را و ایشان را بدان تسلی میدهم
که ارسال رسل و رسائل که از شعار اصحاب صدق و محبت است گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین
رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها صحبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته
باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشیم الله تعالی بار او شمار ادر مجامع روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و
دوستان ... را از زیاده چه نویسد والسلام رکن السلطنت زینخان کوکلتاش آنچه
کام بخش ... اوده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش اسرار آورده خبر
گردانید تاریخ هشتم آذر ماه الهی بالغابار رستاس مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی ... سواد
... خان بانجام رسید توقف واقع شد اگرچه ... قدس است که این زمستان در اتک باشند
... این ... آزر کی چه لایق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه
فرمایند اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذا بالله طرز دیگر بر روی کار آید خود کرده
باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید و او
آواره گشته بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لایق که برای اینکار حضرت متوجه باید شد و بسیار در امثال
این امور کنکش بکوته حوصلها باید کرد و اگر در بدان عمل نباید نمود پیوسته مشوره بعقل و دوراندیش فطرت
عالی خود کرد و آنچه بیش شما راهنمون ... اگر شما خود را فهمیده میبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا امید اید که
رستبی با تل عالم بنیت اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند
فرموده بادشاه ... آن خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از
بندگان فروتنی پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عقیدت بگوش
هوش خود کشند عزیز من دوستدار من محبوب من بزرگان بیش سرمایه بزرگی را در خود ساخته اند ... بخشش
که این هم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این و خصلت ... از ذات صفات اشتمال
را بادو رنگی از فرامش نگارش یافته که خواجه شمس الدین خالی را اکثر مکاتب خواهند چنین باشد

آن زمان و فتنه‌های بلا نگرد و که بشنوم سخنان برسد که مثل خواجه راستی و درستی و کاردانی فی عمل
درگاه باشد بهتر است که مردم بسیار به همین اندیشه مناسب باید دید
و ناصح روزگار نه ربطه دوستی برین میدارد که هر روزه کاری نماید تا حال نگاشتم ضروریات
نشاء بعقوبت بوده اگر چنین التفا کم تکنون خاطر را انگیخته باشم بنا بر دست نفاق رنجیده باشم اکنون
اندکی از بسیار می‌نویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی را که چون باد می‌گذرد و بدل از دو
صرف سرانجام این نشاء فانی نباید کرد حصه بیش بخشید و بخشی بجان درد آنچه نفس ناطقه بکار آید
شود و آن اخلاق عنصری و جلالی اندکی از بسیار نگوشت خلاصه اش آنکه جهل آفت
و غضب را براه نگاه داشت این خانه عنصری فریب تا یکی جلب منافع نماید و بدیگری دفع
آدمی نژاد از بد مصاحبی تا نشینی که ایشان را طلب ساخته فرمیر و در وسط نگاه
و گفتن از بسیاری‌های نفس است کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی و رعیب خود نابینا است
باید عیب دیگران را که در آن نشاء است عیب خود ساخت
گردد و دیگر
باشد مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس
که امروز که روزبازار خوشامد است پیش باید بود که از آشنایان خوشگو آگاه
سالها مقرر است که خانه جاسوسان و راستی و درستی از ایشان است کارهای اهم
جاسوسی که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید
دیگر مهمتر درین نشاء ارباب تعلق را از رسیدن باد مظلومان هیبت زینهار که این از همه فرض تر دانسته
و قفی بآیین قرار دهند اگر هم شب پیش شود که غور رسی باید کرد و فرص عقلی که تقاضا دارد فوت نشود دیگر
هیچوقت از درد دلهای شکسته که درست متاع آن جهان بهشت نمود و بگوشه‌نشینان و فنا
گزینان استمداد نمود و بحمد و زبان جمالی ملازمت گرد و حمد زبان جلال ملاحظه باید نمود زیاده چه
نویسد الله بس ماقی هوس انددهم آذرماه الهی سال سی هفت و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک
رقعه‌ای السلام شریف خان کوکلتاش مخاطب و صفحه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد میناند که شرح خوبی عبارات دلگشا نماید یا تفصیل معانی

معانی روح بخش کند الحق اگر صحایف نموده سرشته اینها نسبت این عطوفت نامه شگرف نامه

که انقباض و پریشانی روزگار را اگر بشارت نامه خاطر آرند روا باشد گویند سزاست اگر مفرح دلهای اندوهگین

خوانند رواست اگر آرایش عنوان مسرت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمندان

نام کنند زیباست لیکن من که از حرف جدا کنم و نیک و بد می شناسم این در العصر بیان برابر داشته

بصد جان اگر خریداری کنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و ایمان یکی

ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو بر داشته میگوید که این نامه نامی که محبت دوستی فراوان

است بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان عنایت

که مفصلاً روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف

فرمودن لایق است و اگر بکس ماندن و بکس فرستادن شما آن پیشرفت میابد مناسب آن است که آنرا

همراه کرده خود را بایلغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد

خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از سمیات و عرضیات چه نویسد چه حیثیت که معلوم

باشد فرمان ... نسبت و زود روانه شده ... ازین فرموده نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید

زود آید و السلام

مصرع دیگر بقاصد و نامه لم یمسا زد

بزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه

الهی سال سی و پنج بیست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود وقایع

مسرت افزای معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه نهانخانه صداقت

یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید بیت بیاباد آن دوست کو دوستان را بد غذای دل و

راحت جان است میخواستم که شطری از اوقات متبرکه در شرح بدایع جهانگاهی حیرت و تفصیل نقش سرای

شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که سبب آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز

باشد ارسال دارد اما چون بیگاه است که دلاویز سخنان جز بزبان نگار زبانان بی بهره خاطر فرو

و خود را بالجمله تمام از آن بازداشته و خروش دل جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نموده

عرضداشت نواب سپهسالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پر است خوانده دوستانه و بزرگانه جواب

گرفتند ایزد تعالی کامیاب صوری و معنوی گرداناد

بزین خان کوکلتاش صحت فرات و مسرت

خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر

در لوازم پرستش مولوی اهتمام ورزیدن کسلان قبیل است که قدرت آن ندارد و یا قوت گفتن
فرصت گسیل فرستادن نشود لیکن چو اینکه محبت مشتاقی با طرح اسباب ظاهر آرا مشتری مکرر
مشارکت این گروه می شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان است آنجا گاه نوعی هوا اعمال ظاهری از رنگ
عیبست اگر منظور خاطر و دوربین ایشان است لله الحمد که جوهرشناسی با هم یگانگی که تعارف صوری
نشاید بود و از ایشان آنچنان بظهور آمده که از آشنایان یکرنگ و دوستداران پدید نیاید و چنانکه خیراندیشی
اینکس هیچ جای دوستی بخراج نامستقیم زمانه آشکار نیست و جلائل و شرائف آن در حوصله تنگ جهان که اساس
آن بر نارستی نهاده اند نمی گنجد نیست نیستیم که از زبان خرد برای رسوم ترسمان سپردن شایسته تو ذهن
حسبانی طلبات آدمیت و تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد لیکن از یزدشناسی معنوی بهره ور واند و در
فراوان کوششها و از دوستکام بشنید نزین خان من که مقیم آستانه اقلیم اگر چه از ترسمان
زمانه ببدن عنصری نمی پسیم هم از خود خشم تحسین دارم و هم از شما و اگر بینا پایانه شوق دل ارتباط
نمایم اگر چه در مسلک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نکشم اما از شما و دنیوی که
راه بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست المنة لله آشنا که
دوستی نیست اما از آنجا که سگان زمانه که نااهلان کارخانه شناخت اند اندرون همی
دارند اگر این انتوسید آن کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحبت توفیق کرامت
در خور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه نزین خان
گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت تازه دست آنچه بیانست وقت استعلام
رفته نصیحت کردن اشرط اول تهذیب ساختن خود است تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم
بستن بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد اشتباه کرده نیک می خواند و بد میداند چنانچه دانای
دقایق امور است عملهای شایسته نیز یافته در سوابق ایام که نگارش نامها کرده رفته اینجا شرط وقت
این شرط بوده و اگر بنده من تقویر هستی را که مستعجل گفتم کجا در اندیشه می گذرد که از دوستان حقیقی حق
دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق بیم هم خود دشایان و دوستی نیست در مفارقت کلمه
چند نوشتم نه آن است که آزار رسید و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این از قسم دلبستگی خود در
میان آوردن متاع خود را سره کردن مید اندازه افزونی اخلاص و دلبستگی عینیت آن کلمات فهمیده

فرموده خود بآن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بعد از آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه
قاسم خان بزرگ منش صحبت داشتن نسبت آورده اند غبار بر بنای دوستی نشستن احاطه نشان
و دست دشمن کرده اند بشمار الیه خلیلی رقعه ای نوشته بود شکر دیگر آنکه گمان بی پایه یقین رسیده
آن شکر فهم خود هست همه عالم ملائم طبع را بها خریدار است گزیده مردان هست که ناملایم را خریداری
کنند و اگر این نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر سختی بلندی که در سر انجام این نشاء برین فرموده
لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است * با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
هرگز غم بابت ... مقصود پیرامون جاه ال نگردد و امید که این گزین روش به هیچ وجه هم آغوش آن درمن
باشد در باب حقیقت اند و صداقت منش خواجه شمس الدین خانی نوشته بودیم و باز هم می نویسم که چون ایشان
اینجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و درگاه از چنین ... ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم
از ... بغایت مغتنم است ما اولیای دولت انظار ذره کار صاحب و ولی نعمت بباشد هر چند
خواجه ... باشد ... رنجی مباش ... هم ماه بهمن سنه سی نگارش یافت

بناظم معقول و منقول غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی فیاضی این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی
را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و هم غمگسار است بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی
که فراخش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار است در
ماتم زدگی و ماتم گذاری حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش
در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری
ام بی پردگی ... آهنگ جستجوی تسلیم مقید نماید مثل عجایز فاقد البصر والبصیرت بجزع
و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده صلح کل با اهل تسلیم میگوید بر شکستگی خاطر
و بر همرنگی باطن کلمه حق با نفس در میان مینهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر ام
ان یگانه آفاق است اگرنه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ا
راز میگویم که در مصیبت جانگداز و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود و جا نشاید کلا ما خاکسار را
تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد حرز دهی بین ... اگر طبیعت بشر اگر

مراتب بدنی سامی چنین ... انجام تفاوتی نباشد فطرت انسانی طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن گلاب را در خود سرایه تکمیل را برده بدست جوانان خرج و
ندهند کاین هیچ آئین ملت و روش نحلت آزارده مسافران عالم بقاست چه سعادتی باشد که در چنین
نازله جانکاه هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نا مرضی ایزدی رفته و هم قره العین
خود را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود گشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت
بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان نیکنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده بهست از فقدان دوستان
خود چه گویم آن نیک نهاد ضمیر اندیش خوش سرانجام را بتشنگی انتسابی که هست محروم و مهجور شد ... از دیدار
گو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله تا رسیده و دفعه عذرآورده دفعه تحسین گر باشد چون از وفات
پرورشهای که داند همی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد امانی ... که
ماتم گساری ما کند کجاست اصلا در آن ... که نصیحتگر ... در خاطر بیمار توان یافت و داغ
غمزدگان باطن کاثری از آن ... نشان ندید هر چه خواهی ... اگر ... ایزد
بی نعمت تا ... درون پرده دامن ناصح و ... آورده شود تا رعونت خاطر ... را معنی نشده از
نصیحتگران روزگار ... و اتنای برادر عزیز من ... صورت و معنی ومن بیمار ظاهر و باطن و من
غمزده بیرون و درون ... حرف دین مانده است ... گفته شده که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری
و معنوی آبله پا بود و گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه ای
عطوفت اثری که دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از آنجا که آن
قدردان ... را ... ازین ... برادری صوری چه از همراهی معنوی چه از سبب ... خصایل
وهبی و چه از واسطه صنوف شمایل کسبی و چه از دیگر خوبیها که گفت نباید دوست میدارد و جدا ندارد
گاه عطوفت اثر عالم بدریغ ظاهر میشود و گاه مهربانی پادری جلوه می کند و گاه دلسوزیهای اد را از نظر ...
گاه بطور دوستان بروز میکند این ... آن نحو دوستی که مکنون خاطر است بیرون این عالم تواند بود
... چشم و جان نهاده تا آنکه در جوش و خروش آورده با تمهیدات گویا ساخت برادر اگر این
... بری مقام دوام ... و خبر یاد ... آن جهان بایستی رفت اگر جرعه از خدا شناسی کام جان تر
... از معامله فهمی و خودشناسی بود جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه سپرده رفتن ... بود

قابلیت که این مقام دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز مسرا نیست که نشستنی و گذاشتنی و منزلیست
سپردنی و بیرون گذشتنی که هیچ بنای به حقیقت اقامت ننهاده‌اند در چنین جای و در چنین معامله صبر ابا نیست با
بجزع چه رسد بتنگ دلی بسیار رنجود گردد و من عنادیست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخه
فرسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر دست آباد در یافت پدر بزرگوار که بر رموز و اسرار
کارخانه ایجاد آگاهند وثوق تمام است که در چنین ورطه الحوادث از مسرت خانه نعمای الهی بهرمانی
فرزندان مسلمانان منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم چنین را
در این خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلهای غمدیده دلدار بها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن
با نجام رسید هنوز عزم گفتن بر اول قدم است خود را باید شناخت از زمره خواص بوده باید
جزع که از عنوان نان نیست نباید شد و به صدقات و مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید
نمود انا لله وانا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب ایک

بشیخ فیضی فیاضی

نا وصه آن عین لاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الاول
نگاشته بود هشتم آن نزدیک سرای ناپاید مطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
تعلیم و افر و عمل فراوان بوفور سوخ دوربینی در این هنگامه عامه تماشائی دارد لله الحمد که مزار بان جزع
که شیوه خود تباه کرده است استادانه بشت در کثر قرصی آبله پای تیسر منزل صبر که از قحط سال نیکی
ممدوح بزرگان است رسیده انجا که قصر گو کم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای شکرست لیکن از کم
بینی و پیشروی بر رضا راضی نمیشود و به عجز نهنگاه تسلیم خود را شایسته شکرگزاری میداند و آنچه مرقوم
شده که هر چند جزع و فزع را میدانم که نا پسندیده است و با هر که مقدمات نتیجه آن در میان نهم در قبول
نمی ایستد و معهذا نتیجه بخشش نی و چراغ در طلسمات با دلی صبری و افروخته نمیشود امی انامی آگاه دل
هزار روش بجنبان مرنج که هر روز بکار میرود و بنظر در آمده با چندین دولت علمی و حسنی اگر باین مشغل
خود قیام نمائیم و هیچ نسازی بکار برده و این نیست صورت بند و بعنایت بیمز و از معنی دور طبیع بلیات
سر این کار همان است که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا بمحاسبات حضانه خودخواهی بخواب
بر باد عیران وفع معاشرت اعمال خبیثه نمکیند او را اقتدار اعمال قدسیه صفیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه
دریافت بلند عطا فرموده است کردار والا کرامت نماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که زود

که وقت علم مفید عمل نیست و تا سعی و جهد مباشرت اعمال خبیثه دفع نکند اعمال حسنه پسندیده بهم نه رسد ۱۲ منه

چنانچه دامن صبر بدست آورده انگشت رضا گرفته بعمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صبح
ومعنی گردانادوالعاقبة بالخیر بشیخ ابو الفیض فیضی الله تعالی گرامی وسیله ایشان تسلی خاطر
ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت بر هم خورده این معنی که خدا
معرفت را ازین بگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر بکمان برده میشود حرز دار ازمشاغل طلب
طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او ربشیار معرکه گردانیده آید وانچه از مختنمات عظمی
شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب تعاظم شد فی الواقع
آنقدردان اینست اگر گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی باید فی الظاهر
در معموره روزگار علمی باعمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب ست ایزد توانا آن مجموعه کمالات
قدسیه را بجهت هدایت وتکمیل ناقصان وسائر مسافران بادیه طلب فراوان سالها در دیار
نشاء روار او وما را توفیق خدمات پسندیده وتحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین شیخ
فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار بلده فاخره لاهور صحیفه اشتیاق که در رقیقه انفصال
رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد چه نویسم وکجا توانم نوشت چه قدر توانم نوشت که از دوری
صوری آن شرف برادران اعز ایشان بدل این مشتاق میرود اما او لا چون دیده حقیقت بین
نظارگی میشود از شئونات عالم آرای ابداع وتنوعات مراتب علمی که بمنصه ظهور میشتابد اگر بصیر نگرانه
چه کند حاشا اگر رنجی میشود تا فهمیدگی باشد وثانیا چون خدمت صاحب بادشاه این کس ست
خاطر اخلاص گزین نیز اگر حزین نباشد از علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد وثالثا چون غرض
اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات آلهی که وسیله دوربینی حق
شناسی وخداپرستی ونیک اندیشی ونیروی عقلی حقیقت شناس اخلاص پرور شناسای حقیقت
حقانیت وبزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان درست نگار خاطران حق طلب گشته
آن گروه را از بادیه ضلالت وصحرای بیگانگی بشاهراه هدایت ونزهت سرای یگانگی آوردن
ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک
اندیشی وخیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید که عنقریب بصحبت مسرت حصول مقاصد بر
که نگرانی خاطر بسیار ست چون مسافت دور ست در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند

[illegible]

نمایند بجان آفرینش و دیده دانش و بینش شیخ ابو الخیر شادمانت گسکهای
نفس را الحق بی نصیب این برادر گرامی باد و پیروز انچه در آن وهم طبیعت و فطرت نوشته بود و شگرانه
فیروزمندی گذارده تفاوت حصول مرادات بر شمرد و بسیار رسش یافت هر که آهنگ آن دارد
که با پلایم روزگار و برادران پرخاش جوی راه الفت و آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که این مضمون
مضمون ایلیا آورده و بخطه تصور آن معانی نماید که خیر محض خود ذات حق باشد و شر و خیر ابد
و شر غالب چون شر خالص ظلماتی هی بگیرند هرچه سر فراز پیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود هر آینه عاقل
را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت و سستی و یکتائی صورت نگیرد و مصالحت اچه افتاد و چرا نشود
لیکن از تیرگی غفلت خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خرامش بنگاه رضا و تسلیم در دل با
پاین روش ام تا گزیر آن حال است که تعقل نماید و بکر زنظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست
لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب دانا که معالجه او متوهم است هر تلخ دارد و کام بخورد دن دهد بکشاده
پیشانی بر کشد و منت پذیرد و از جهان آفرین انچه بدو رسد چگونه و چرا آزردگی را راه دهد
از هم را درا و نظر است گفتمی باشد که از آن بهره نه باشد یکی حواله بجدای کردن او را دیدن
دوم از هم چشم پوشیدن اسباب نظر داشتن بخشیدن نظر انداخته بر دو هم کاهد و بر رضا و تسلیم پیوند
جا و پیدا شد و دیده دم هم افزاید و جان کاهد پس بجز آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند
و شگایوی بر آن شیخ فیضی فیاضی رحمه الله تعالی آن بزرگ برادران را از وسعت آباد
علم و دولت بالا آورده از حوادث روزگار که خوبی و عادات دست متاثر و منافی نگردانید و چون
خلعت مردانگی پوشانیده حالت آگهی بخشید بسا فراخنای النواحی بسیار آنقدر کار و بار در پیش
ست اگر اندکی سر بپیشه فرو برد از پیشینی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود و اشغال
شبانه حضرت قبله گاهی و دست بر کار از تیر ستش گرده رسیده از این حیثیت که در
قند هم آن وی آگهی بود و سر افزود اما آنچه که آن اشرف برادران بواسطه بیت همراهی
نظر و نشاط گشت الله تعالی شفای کرامت کناد شیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر
را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگونا گون عمرانی شادمانی و امروز متوجه منزل پیش شده
شمار اسعد ابدی کریم کار ساز هم بسیار و اند و قلال [illegible] همه روزه مدت شادمانی و سعادت

اندوزید و در ستایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله تا بادی وقت بحفظ نعمت شود و در شیر و آن
فقرای باب الله ودود بحول ایشان دریوزه دلها بشیر توجه کنند اگر از دل کرنگی آن چیزی شود
نوشت و دل بنا و رند و به نیکان و بدان از خیراندیشی بسپارید که موجودات ظلال از خیر غالبی دارند
آدمی از خودبینی شناسا می آید شیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته
در فراهم آوردن شایسته خواهید ای نمایند و در تحصیل خواهشهای نانی و بها در مقاصد صوری
هرگز با هیچکس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن از تعلق اخلق دل با اسباب
نهادن ناگزیر اما تدبیر خود را بحفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل بنیرنگی تقدیر گشایند آنقدر که در حوصله
فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و بجد و بان خداجویان رسیده ستایش نمایند و همت بهمنای برادر
عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول در دادر و دا
ست و جمع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت است هوشیاری تغافل از زلات
ارباب جرائم لازم دانند و بردباری حوصله فراخ را نگاهبانی کنند و بهر کاری که بیند تامل نکنند
و با دادا مر که اندیشه درست نماید و نیک و بد آنرا دیده و دوربین نه بیند و به دانایان مشورت
کاری بشتابزدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جانزود و دنیا و هجوم مردم باده آ
کارش غفلت افزای هوش ربای شیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر
نوشته بود که تلخی فهمیده تسلی خویش نموده با با همه جوش و خروش اندوه و شادی همه از نقصان
بشریت ست و بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری و خوشحالی
سبکسری و اندوه گران جانی ست در تعلیقه نوشته شد شیخ ابوالخیر در مطالعه رقیمه آن
برادر سبحان ابر مسرت و داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور سبحانیان باشند
که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب گویند یا نویسید از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید
در مشتقات و ترددات نفس حق در اعتقاد ساخته مطمین شوند تا بمقاصد صوری و معنوی در کنار آ
که تن به درستجانی نرسد و متاثر از حوادث شده اند از رتبه بلند بنابر خردمند کارشناس را چون
اقبال گشوده گردد و سلسله فاعل همه چیز خیر جل جلاله بداند و چون اندرکنند این قدر خبیر رحیم ست
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم شده جای تشتت مسرت خرسندی بهم رسد اللهم

اللهم ارزقنا و چه نویسید العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی نوّاب
شاهزاده خاطر جمعیت احوال آن افاضت مآب چه جهت امید که سر دل باشند از بی
جهلگی همراهان بی تدبیری این گروه جگر خون ست دل چنین هرزگی را بر بشر میداری برین چه
لایق و سرکار فرزندان و آمد و داد خود هم اراده ملازمت داشته باشند برای چه باشند شما مردم دانا
و الیتام دلها گوشش پیوسته در بیاره بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده
بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مند اهتمام نمایند شنیده میشود که از بی اتفاقی
و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله
شمارا خدا تعالی عقل و اندیشه و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایات الهی نموده و یاد شاهی
نموده انچنان رونق کار خود طلبند که همه میداران گردنکشان ناکام در لوازم اطاعت اهتمام کنند
و هر کار در این صوبه بخواهند معروض دارند که بعز قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده و فطر سلیقه
شاهزاده عالمیان یاد میداده باشند خصوصا فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور
داشتن کمینه حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی و شب زنده داری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه
و چنگیز نامه و بابر نامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله
سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود و هر اعراضیه نوشته
رسم هیئت که جز نیک صاحب بندها نمی میدارم که پیش او و مسافر ملک بقا شوم لیکن دلخواه حقیقی ام اعلای
احوال شهزادهای بلند اقبال اعتلای دولت صاحب صبیه میدانم چند چیز ضروری ست که باید
میداده باشند نخستین خبرداری شب و روز که دوست و دشمن بسیار زند دوم شیلان و افر همه روز
کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طلب
انعام و ملکی سلوک داشتن پنجم توزک در خانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا
سوار شوند هنگامیکه نشینند و چه جائی که درون باشند هرکدام را جائی معین باشد و آداب صوری
انچنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد ششم
پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم رسیدن ستم رسیدها و داد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن اگر بهم نرسند چند جاسوسان بیک کار

گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر جدا نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن و
سهم در حزن کردن و بجهت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما از راه سخن بنا شد این
نوشته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگر چه
یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشان است لیکن از آنجا
که بعضی سخنان میشنود دلم میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان میرود الله تعالی توفیق اعمال شایسته
قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند بجهت شیعه مختار بیک بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی کوشد
منحصر در آن است دوست و دشمن منظور نگاشته خدمات پسندیده بجای آورد و از همه کس کار بهتر انجام
و امروز که بخت شما را مساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف آرد قدر این دولت را بشناسد
خود را که منظور خاطر است خاطر نشان جهانیان سازید خواجه ویسی که او آخند سرکار کاروان میباید
عذر او وسیله بر آمد کار خود شناسد که دولت بنفس جز این شغله حسن نیست الله تعالی فراخ حوصلگی و بردباری ایام
و خیر خواهی جمهور انام که شعار بختوران است نصیب کناد و لقاسم خان تبریزی ایام دولت باد
همواره بجستجوی نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملایمی که زمانه از آن فراوان دارد
حوصلگی و سبکباری و بی چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور دین و آگهی ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن ستوده خرد نیک اندیش از زمره با دیشادمانی و داشته
در انجاح مهمات سرگرم دارد و دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای
سرآمد روزگار است و دانش بتجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا
اقبال هشیار خرام فرزند آن حضرت فرموده اند امید که بتوجهات والای ایشان مسرور الحال و
فارغ البال باشند و ابدالی و بدلالی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام لعمدة
الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای
گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت آراستی و درستی باد رسم فرستادن
نامه و قاصد بایستی که خبر در بستان و درستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی
و داد عالم آرامی میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی کشیده که در ارباب خلاف تنگ
زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنا بر آن خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

دوستی و محبت دارد گفته‌اند آن را میسر و والا از خدای بی‌چون او را از پادشاه و صاحب خود تا بیا آمد

مقاصد صوری و معنوی ایشان بخواهد و افزونی توجه و التفات شاهنشاهی سبب ثبات اطاعت خدا

[illegible] از این خواهش من پیرایه قبول یافته خبر رسیده است انشاء الله تعالی آثار آن روز به روز افزون شود

و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده

نادانی گفته است و نادانی از نقصان خرد و خیال تباه بخاطر آورده که هرگز انگیخته است حاشا که این

را محبت خوش آید و بخوبی شما می‌گویم من که از سود و زیان ... بر آمده است و حق را از بیگانه

دریغ ندارم از مثل شما که چندین محبت و یگانگی در میان است چون مخفی دارم و اگر از فرمانهای عرض

که گاهی شرف صدور یافته آزرده خاطر اند چون معنی هم از اخلاص است و عقل درست ایشان

می‌داند چه رسمیت پیشانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی اخلاص اعتماد دارند و اعتبار

از دار آن گذشته بیان [illegible] هر چه بخاطر میرسد می‌فرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد دلیل خرد این را

عنایت [illegible] ... خیالی با فرموده اند و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر این آزادگیها بخاطر

رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی بر این آورده و

این خطره رحمانی است در مرتبه ظهور نخواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات

حقیقت و اخلاص و الا آنست که با این خاطر فیاض صاحب جمع که هم پادشاه صورت و هم فرمانروای

معنی دارند چه مرید و بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر

از این در شعار است معاملگان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لا یق نیست

چه جای آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند مثال این حرف در دل

گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس

بلکه این سوداگران معامله فهم نیست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند این چنین

اندیشه بخاطر رسد بلکه در هنگام خلوت خدمات بی نعمت بیشتر کاوش نمایند تا مورد آفرین

کارفرمایان عالم اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب ایشان شده نیکنامی ازلی و ابدی گردد تکلیف

که صاحب به نهایت عنایت و رعایت باشد در این صورت دیگر چه گنجایش که این چنین حرفی در دل آرد مذکور

شود اینها هم یک سو از سخنهای بزرگان پیشین اینکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

که از کبار اولیا امد و در زمان شباب وزیر بوده اند چه به درجه رسیده در حضرت جل و علا کرده عزلت
اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر یکشبی
قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک او
و عبادتهای چهلساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل حزینی بدست آورده بود
در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تأسف و افسوس
داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم
عزیز من این داستان برای عوام الناس است الا بغا فلان و در اندیشه چه نویسم که بظاهر
که در درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن اتفاق اولیا و عقلا است
که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است این سخن بسیار است فرصت کم جان بهتر که خود را ازین
باز داشته بسخنان دیگر بپردازم که نواب اقبال آثاری زنجان کوکه خیلی اظهار میسازند نوشته بودند بسیار
خوشحال شدم از بزرگان بیّن است هم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در کارهای پادشاهی پسندیده
و خوشنماست خصوصا دولتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد و جهان
خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد ملایم همراهان بزرگی و فراخ حوصلگی خود
برداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب
دونکوت قلعه مستحکم ساخته باتمام رسانند و دارو غگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن
در ذمه ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکامنات
نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر ازانکه برادر شما و دوست ما
باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب هر اسم برادری نظیر ندارد و آن محبتی که او را به نسبت
شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه
است برادر چنین دیر بدست می افتد بیش ازین باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت
آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعضی خوانین بلند مکان صادق خان همراه

همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس
آن است که در سمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه ظرف
[illegible] عالم شده است میخواهد که در ان ورش محسوس [illegible] الحمد لله که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر
نیستیم و انچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت شرح احوال در خانه چون قرة العین [illegible] محمد [illegible]
[illegible] بینند دیگر اکنون که لشکر ها بر سر دکن تعیین شده است امید وارم که جوهر
[illegible] خاطرنشان من است بر همگنان ظاهر شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه گوییم
که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانخانان اگر بغایت گرامی است پاس داشتن ضروریست
امروز وقت [illegible] که کیمیای گذشته را از خاطر دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامه صحبت
گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان [illegible] سخنان
است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نماند و جمیع آداب کونی و الهی از میامن ارشاد
[illegible] در یافته تهذیب اخلاق نموده اند اما تا عالم بشریت باقی است امثال
این مجمعها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانند که مراد از
رضای صاحب و مرشد و ولی نعمت بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت
روز افزون صاحب همواره در خیر خواهی و خیر اندیشی آن نجبت بلندان [illegible] در معاف نداشته ام
چنانچه بر همه روشن است [illegible] در فرستادن عرائض شاهزاده اقبالمند نپرداخته ام که مبادا در خاطر
کسی رسد که مرا عاقبت بینی بر ان میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب شد خواهم خدا [illegible]
و اگر تقدیر [illegible] چند روزه دیگر در لباس تعلق باشم خصوصا که مهین برادر شیخ فیضی آن طور
سلوک فرموده بحضرت اینچنان نوشته باشند که خیر اندیشی من کسی بعرض شاهزاده نرسانید
سبحان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی کجا رفت امید آنچنان است که
اگر فی الواقع تقصیری هم بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان اینهمه از جا روند
الحمد لله که خیر خواهی مرا سبب علت التفات [illegible] زوال پذیرد غرض ازین مقدمات انکه
چون قاصد را روانه میکردند [illegible] بحضور نشستند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده
فرستند [illegible] لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانید

بفرستند در هنگام عرض آنچه بخیال بنده بود مقبول نیفتاد و از آنجمله باز جره و قطاس را اصدار فرمودند
حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده شد هشتم ربیع الاول نگارش یافت [illegible]
[illegible] نوا ما در هم قدیم [illegible] کتب بسیار [illegible] قسم بقدر خویش [illegible] و چه اهل [illegible] بخاطر
و نشاط خاص معنوی مطالعه مثنوی سرگرم است [illegible] آگاهی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی
بخشید اگرچه از باطن [illegible] آمده اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری [illegible] داد و
من هر رنگ باطن گشت بسیار [illegible] این اهل تمیز خواهم که مطالعه اخلاق [illegible]
مرشد ظاهری صنائع نگر و انداین است جواب سلام ممالک مدار جعفر خان دیوان
ملقب باصف خان [illegible] صداقت نامه محبت [illegible] ورود یافت [illegible] خاطر [illegible]
شد و آنچه درباب شکایت آن شخص قمی فرموده اند حق بجانب ایشان است امید است که
در منظور داشتن این امر شنیع [illegible] در غیبت کوشیدن [illegible] محبت [illegible] که [illegible]
کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد مگر زبان [illegible] آینده [illegible]
و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنکه متضمن [illegible] است نمیکند الحمد لله والمنة که [illegible]
پسندیده غرضهای [illegible] ایشان تنگی خاطر ایشان حضرت شاهنشاهی و از یک [illegible] بوجه
رسید امید که روزافزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که غلبهای احوال صوری [illegible] و
فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود میدهند عامی
و در مسلک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینمایند [illegible] اند که در تحصیل دو
و سرانجام دلستانی نمیکنند و برنام نیک که باقی [illegible] است خاطر [illegible]
غنی و طلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت [illegible] این خلیفه بر
حق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع نمایند که درین نزدیکی
شاهزاده جوان بخت اقبالمند [illegible] لایق خدمت کابل آمده [illegible] و از توجه شاهنشاهی
که حصول مقاصد علیا را مستلزم است جلوه [illegible] به توفیق شکر آگاهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا [illegible] مانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین [illegible] مقدمه سعادت گردد
آمدن صلح کل اهل محبت کل است که خبر خیر غالب خلعت فاخره [illegible] مشرف [illegible]

[illegible]

محض [illegible] واجب الوجود تواند و شر غالب چون شر مساوی خیر خواه شر محض است که امتناع آن معلوم دانا
[illegible] امروز که باشد از زمانه آهنگ صلح [illegible] آب بهاره [illegible] بپذیرد که مراعات احوال
بالسعادت اشتمال کردی که بخوبی و سیلانی در دوربینی [illegible] متمکن [illegible] میگردد [illegible]
که اگر چه [illegible] بود امارابطه معنوی که مدار بر خیریت [illegible] همیشه قوی بود بی تکلف
[illegible] شمار [illegible] امیدوارم چیزیکه از آن بقدر اندیشه [illegible] است که تیزی با بذک [illegible]
از جای [illegible] که شعار میرزایان است پیرامون احوال آن نکته [illegible] نگردد چون دل صاف و دا[illegible]
[illegible] لایق بر طرف [illegible] خاطر [illegible] است که آن خطا کننده ز طلب عالی
[illegible] اگر [illegible] بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما انه
[illegible] بلند [illegible] در ملایمت افزایند تا عقیده ایشان بار تمام سد که شما را در خانه
[illegible] بیان بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا فرمان
[illegible] ساه بیک التماس شده بود که بتکلیف آمده اهتمام نمانیز شرف صدر یافت عنایت ایزدی
[illegible] سالانه [illegible] چهار دهم تیرماه [illegible] سنه نسی و هفت تجلی شد یا صف خان در قضا یای
مصالح [illegible] بار گزیر حرف حصر گفتن و تحسین آن مغز دن یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و در آن مقدمات
عقلی و نقلی [illegible] برکیست حروف خردمندی و زیرکی با مثال شما مردم که از فهم و فطرت
بهره ورند چگونه گوید نمیخواست [illegible] ما هم اراده تسلی خاطر مجروح شتافته نماید که با آنکه خود را به
تکلف و رسوم [illegible] آوردن فعل عبث کردن است لیکن چه کند دیرینه بودن بلایش می آرد
[illegible] یکی از آن شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بسر تکوین ایجاد رساناد و العاقبة بالخیر به میرزا
[illegible] بیگ [illegible] بلاد بندر ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای خلاص ظاهر
محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت وید اوشتن [illegible] باشند که بندگان حضرت اعلی
از سیجانب بجهت دو کار یعقوب منصب [illegible] نظام الملک دکن بجهت ادبار بجهت
صلاح کار گذاشته در گوناگون [illegible] داران و دیگر را چه [illegible] پیش آید که از جاده فرمان
پذیری [illegible] بندر [illegible] التجا به درگاه والا می آرند همان بهتر که سایه اقبال این پایه
اندازیم و معیار گوهر کدام گرفته [illegible] دیگر سبب [illegible] یکجایی شاهزاده والا گهر سرخی یکبار رضا مندی

[illegible]

درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد این
رازگوئی را تازه ... خیر خواه بهانهٔ ... حضرت همایون ساخته التجا نمود ...
... نسبت ... سلطنت ... بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون ...
میان خود و میرزا ... از صورت گرفتن آن ... آن نفاق پدید آید مردم دست کوته گردانند ... از زبنگان
بغرض ... باید رود که ... معامله ... باشد هر آینه ستایش و نیاز آن دم با ... بیداری خواهد ...
رنگذر شاهزاده بخاطر اقدس ... رفته بود ولی آنکه حضرت بدان بار تشریف برند همان ... یکباره بدان
دیار رود و آن کار نیز بسازد و با ملازمت ... ابراه سعادت می آرد ...
خیر اندیش عالمیان آنکه هرگز از بساط قرب جدا نفرموده ...
مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن ...
مطلبی نیست باید که فرصت غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت ...
دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند ...
امروز هنگام ظهور است و آنچه به بندگی نوشته بودند به ... نظر در
هنوز زمان سعادت باقی است و چشم عاقبت بین کشاده ... شایسته ...
نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم
جواب حاصل کنم در ... صورت هر چه شاهزاده والا گوهر قرار داده ... بظهور خواهد
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته بندگی معلوم خواهد کرد و دوربینی ...
باد لقطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی نامهٔ ...
دودمان سعادت پژوهی و نقاوهٔ خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و ...
رسانید و آنچه درین سانحه نا گزیر ... و مهربانیها بجا آورده بودند ... آن ... این ...
گذشتنی و گذاشتنی خوش بخت مندی ... عزیز را در رضامندی ایزدی نیکنامی بسپرد و زندگانی
در حق شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان ... این خیر اندیش جهانیان ...
از دولت حضور تجویز دوری نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی ... خیر اندیش ...
یافت و ... بواسطهٔ دوام که خود ... این جانب ... اگرچه ... فرمودند ...

[illegible]

عدوی را رحمت این دیار خود بخشت آنکه بزبان معتقد ... اقبال ... سلطنت ... گردیده
افتد این نیاز مند درگاه خود را ... فرمود ... اقبال ... که در ... شاهی
زمان کارها که از فرمانده ... در کار ... رسم ... بندگان ... تعالی ... می‌آید
می‌آید و نیز فرمودند که ... والای آن است که از بزرگان ورزگار اطاعت ... اخواهم ... نیز
چراین ... اقبال سپهر کجا چشم مبارک ... حسین میرزا و رستم میرزا
و جانی ... جان راجه راجچند و بهیاجی و سایر ... برهای ... کار ... است ... پیش
و شمار این ... لیکن چون بهان که پرورده ... گردیده ما بود از بدمستی باده دنیا
قدر آن ... نظر ما ... بخود نامزد آنملک شد برای چه دنیاداران دکن در
... توقف ... و نیز فرمودند که از شنودن سخن صحی در آنملک که گفتار و کردار او در درگاه
... در دوام ... بستگی ... گرفته بی طمعی و حق گزاری کرده
... گرفت و سبب فرستادن آن بود که باده پیمائی
... مهمات ... چون ... هوشی و سرکردن لشکرها باهم جمع نکردند فرمان شد که
... حقیقی صاحب ... محبت ... تا خیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار را ... بانجام
هر آینه ... استقامت ... کیسه روی و از ... نخستین و جه کاری نمانده ... عنیمت
تسوید زبان ... باشم الله تعالی ... شده ... عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از ... این لشکر
یوسف خان بعد از سلام بالید و ... است که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین وش سر انجام یابد نخواهیم که
میگردانند که ... از شور ... صدای ... در رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند
... سلطنت چه که همه ... عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه ... روی
مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای وکلای ایشان معلوم خواهد شد و ... آگهی
روزی باد براجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس
حسب الحکم اشرف ... صحیفات که ... ارمنک قدس ... و فتوحات
آن در اهتزاز و البدا ... و ... تحیات و افیات که ... سلاسل ... بهبوب
نفحات آن در ارتباط و التیام ... افزاید ... استحقاق نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد

[illegible]

و علاو نقاوه دودمان احمدیت و صطفا وام ... بالمکارم و المعالی مسالت مینماید چون ... بخش

انفس و آفاق ... قلوب ... ببست ... مینا و ... خواه ...

از ... بعالم ظهور ... که ... ترفیه جمهور عباد و ... سایل کافه انام باشد در مبادی حال

و فواتح امر خیری ... رحمت‌خانه قوت مشاهده ... ظاهر ... که آینه ... کرده

مویدتوانند بود و از اینجا که ... اخلاص ... این دودمان رفیع نشان که ... الی ... ...

باو تا ... و استحکام یافته و کمال ... و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این ... خصوصی ... شتاب ...

مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه ... مطلع ... ایام ... مقتضا

خیرخواهی علامه خیریت ... البرکات و دوام عزت و آبروی ...

ناموسهائیکی شده بود و ... باینجا کشیده خود ملاحظه فرمایند که توجه ...

در چه درجه خواهد بود و تا اثر این نسبت ... آئین ... ظاهر خواهد شد ...

اخبار و دوام ... جمعیت ... ... گرامی ...

احوال سعادت اشتمال از نوشته ... راه نظر در آ...

حسب الحکم مفاوضه بهجت و ملاطفه یکتا دلی که در ... ... ساخته ...

ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که ... از ... که من هم

نقاوه دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای ... خواهد ...

خانخانان ملاقات کرده اند و ... ناصیه اقبال قره باصره سلطنت ... یافته

شائسته شده اند چگویم که چه قدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه ... روی داده ...

رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواهست که آن ... کار بزرگان ... ...

کنف حمایت شاهنشاهی ... باشند همچنان لمعه ظهور بخشید و چه از هم آنکه اشرف برادران ... در ...

رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند ... از راستی و درستی و خلاص مندی آن ...

امور بزرگی در محفل مقدس ... ساخته بودند و ... خاطر نشان همگنان شد و چه از

دوستی که غائبانه این حیران انجمن آفرینش با ایشان واقع ... ... حیرت ...

میخواهد و چه از همه آنکه کلید ... که جان ... ... ایشان میسر شد

شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون و جمیع مطالب [illegible] ملکی و جانی و نامو
[illegible] که نیرنگی زبانیان [illegible] منظور نداشته [illegible] شاهنشاهی [illegible] خود ساخته در انجا
مهمات اهتمام فرمایند [illegible] آنکه [illegible] که احوال آن [illegible] جهان [illegible]
است باید که چنان اهتمام [illegible] که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح [illegible] ان [illegible] پیوسته از عراض
[illegible] مقدس [illegible] مردم ولایت خود اهتمام فرمایند [illegible] مردم ازان [illegible] شود
[illegible] رسند العاقبة بالخیر به سرکار محمد حسین قلیچ خان انجا که
[illegible] است اگر حرف اشتیاق و قصه محبت [illegible] سزاوار است اما ازانجا که طرز اهل روزگار
[illegible] شده بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن رسم و عادت
[illegible] لا چه توانگر دکه در معامله جانی اگر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد جانب
[illegible] گرامی شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
[illegible] مهمات [illegible] دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم چون یقین ماست
[illegible] که محبت [illegible] واسطه بخواهشی بشریت بحقیقت [illegible] نرسیده باشند
[illegible] محبت میدا [illegible] در میان آن [illegible] چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو
[illegible] نامزد شده [illegible] العاقبة بالخیر والسعادة بنوابین بزرگ میرزا
[illegible] تاکید [illegible] است انجام محبت جام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار
[illegible] آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند
[illegible] روان [illegible] سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در
[illegible] و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجو [illegible] روزبهان [illegible] دولت بلطایف
و وسایل از مسافتها می و در دام محبت خود [illegible] که این چنین شخصی بی
دران سرزمین که از بد و فطرت [illegible] است از جمله دوستان فدوی شده است
[illegible] همواره [illegible] صفت ایشان باشد و آنچنان سلوک [illegible] الحال بوده
اراده برآمد [illegible] که مطلوب ماست [illegible] طور [illegible] در میان آمده که قطع نظر ازانکه [illegible] اشفاق

همچنین فی انش آمودی [illegible] دوستان حقیقی که هیچ چیز [illegible]
منت میگرداند [illegible] کنندگان [illegible] پناهی از شاه دستگاهی [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] چون [illegible] حرفی میسر نماید و زیاد
منصب [illegible] باشی [illegible] شود و تا یک حکم و دو دل بدست آید زیاده منصب [illegible] اضافه [illegible]
باستصواب آن محبت [illegible] بلکه بحصن قدردانی ایشان [illegible]
دوستان عنقریب این [illegible] احوال و لب اشتمال [illegible]
پایان بی سروی [illegible] تحریر نموده بتفصیل [illegible] و منتقدم [illegible]
مولانا خواجه جان که احق اگر ایشان او کشمیر [illegible]
درست و خوش [illegible] احوال ایشان بغایت متوجه دانند

علی بیگ اکبرشاهی

نامه محبت [illegible] لعه افتاد بقدر [illegible]
که بعقل ایشان اعتماد دارد و میدانند که این شورش [illegible]
در رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین [illegible]
غبار آلوده و گرد زده [illegible] باشد بلکه درین هنگام شکستگی [illegible]
نمیشود و از انجا که شجاعت و فهم و اخلاص نظر می [illegible] که من
سکوه باشند شایسته آنکه آن [illegible] از مشغله [illegible] اخلاص [illegible]
ندارد و از معامله فهمی او [illegible] نیست نخواهند پرداخت از آن باز [illegible]
چارسوی دنیا که اعتماد او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است [illegible] که این [illegible]
از آن جهت است که از بی مصاحبی از مصاحبت [illegible] فروغ خرد [illegible] شده [illegible]
و نه چشم بینا افتاده و در اندیشه فروخت متاع اخلاص [illegible] نتایج این اندیشه [illegible] که
این متاع نفیس کاسد باشد [illegible] تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت [illegible]
عالی و همت بلند [illegible] دوستی [illegible] اخلاص معامله فهمی و بقدر خدا اشنا
از تقدیرات ایزدی گله مند نباید چه آزردگی از آن [illegible] جهان آفرین است
حاشا که عقل عاقل [illegible] رود بهر حال اگر مقتضای [illegible] گذارد کوچه نااهلیت [illegible]

که شاهراه طبیعت است [illegible] و ابتر و نفع خرد و معامله فهم با دل اعلا [illegible] گزین دولت برای صیانت تسلیم

[illegible] برای خاطر اخلاص [illegible] کرده العاقبة بالخیر واللطف [illegible] شاهم شجاعت

شهاب الدین [illegible] [illegible] [illegible] و صفه [illegible] یافت

تعالی آن جیزاندیش بالاندازه را [illegible] وارا و اگر ارسال رسل و رسائل [illegible] آرد

[illegible] است که [illegible] آشنائی درست بلکه محبت تام [illegible] نظر تربیت و عنایت طلبیت

صاحب [illegible] و حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراد مشتمل [illegible] صداقت کامله است چه جای

[illegible] با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرغوبه و دیگر [illegible] ذوات بزرگ ایشان فراهم آمده است

[illegible] برای صحیح اندیشه مند [illegible] برده از قدرشناسان گردانیده باشد و نه از آن

[illegible] ایشان بی تمیز باشد و ننگ از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب توفیق

[illegible] از اصحاب شعور است و می بینند که این شاهراه مراسلات اهل نفاق که زبان

[illegible] برگرفته اند که هر چه گذشته باشد که آدمی [illegible] تواند عبور کرد

[illegible] نکه با انزمان مهمات [illegible] دوستی که معاونت الهی و خیرخواهی لازمی از آن بجای تواند

[illegible] معامله باشد که محبت [illegible] شمس الدین حافی در حمایت ایزدی باشند انفاس

[illegible] میان [illegible] اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشانتین خواهد شد

محدود نامزد شده ا[illegible] باشد که آن بزرگ داشت بنسبت هر طایفه نظر دیگر

[illegible] ایشان [illegible] تاکید [illegible] کلمات اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی

[illegible] خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد

[illegible] برای [illegible] همیشگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش نماید هر آینه همه آن مهم بشایستگی

سرانجام پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون بارگاه تعلق داشته اند از همه

کارها برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان بصلح

با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند [illegible] و بردباشت [illegible] تکاپوی شود الحمد لله

که بخت مندی سترگ از راستی [illegible] گزینی نصیبه فراوان ارزانی [illegible]

ستوده [illegible] که [illegible] خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت الا محض [illegible]

[illegible marginal annotations]

سلطانی نباشد که [illegible] اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان را از گزند حساب
آرای خاطر جمع [illegible] که در ملک [illegible] دشمنان ناستوده است این انجمن [illegible]
[illegible] ستوری بود و [illegible] همواره از فرزندی زمانه
بر کنار بوده [illegible] پذیر سازد تا کارهای فروغ حقیقت گیرد [illegible] نگاشته صحبت
است نه ظهور ام مجدد و [illegible] پایان خویشتن کجا بانجام رساند [illegible]
باعتضاد الممالک [illegible] مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که [illegible]
و قدردانی و جویائی آدم نیک [illegible] کمال ایشان است [illegible]
در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد [illegible]
ضمیمه صحبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در [illegible]
شریف آنکه در بزم و رزم همراهی است غم زدا و در شدت و رخا مصاحب [illegible]
و بسط مهربانی است بی بدل نگارش و امید که آن [illegible] اخلاص [illegible]
اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان [illegible] طراز این طایفه علیه از کسا [illegible]
صوری و معنوی آنست که اینچنان با این [illegible] مردم سلوک [illegible] که جوهر [illegible]
شیرین اثر باشد بید اخلاق خوش نمائی تلخ اثر مقدمات [illegible] معلوم آن شود که [illegible] این گروه
بلند در گرد شنیدن سخنان مصاحب جنگجوی است برای گرمی [illegible] طبیعت که جز بر ظاهر نظر
دولت از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بحبت [illegible] اخلاص درین
بلیغ بکند و بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت [illegible] خیر [illegible]
پیدا کرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان است سعادتمندی [illegible]
در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد
براجه مان سنگه شرائف [illegible] و جلائل محبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان نمیسازد
و این متاع گرانمایه را بازار [illegible] آرد چه از [illegible] بی بهابازی [illegible] خود را
این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار سر گران [illegible] سود [illegible] نیز چون
شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند و مشغولان جهان گفتگوی این کردن و [illegible]

وچشم یقینیست و دشمن نه از آیین خردمندیست پیش ازین باز آمده [illegible] هند و [illegible] معاملات که در طریق
[illegible] بایدا ابلاغ می نماید اول آنکه اگر [illegible] رعایات [illegible] به تحصیل آن سبحانه
طریق نیک گوهران درست معامله است آنچه [illegible] دا آورد [illegible] عیان [illegible]
[illegible] نماید چه جای ارباب اخلاص بکیفیت آن طایفه [illegible] درستی و راستی واقع بر ناصیه
[illegible] که گمان این مزاجدان نه آنست که آن نابال آن تاری ازین [illegible]
[illegible] که در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حال [illegible] انداخته درگذرد و ورنی نام نیک
[illegible] میان می باید نه آنچه [illegible] سلوک کردن است و در مراسم او بر سینه ها
[illegible] اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و در تحسین نتیجه و لطف
[illegible] مهمات بنگاله و نخواه خیراندیشان در باب [illegible] باید صد شکر که خاطر جهانبان
[illegible] نظم صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت
[illegible] باشند که تا آن زمان مهمات آن صوبه خدمت او دیسه بانجام رسیده باشد و دیگر معلوم آن
[illegible] معامله باشد که محبت انتهاهی شریف بیدی را که براستی و درستی و کارشناسی خدمتگزاری
[illegible] بسیار [illegible] میدانم و از علاقات اخلاص شتا و خاطر متبهج تی است که
[illegible] آنحضرت و نامزد شده از شایستگی خدمت حضور حضرت او در پرده توقف می ماند
[illegible] ایشان تاکید و بنا دن امین و جه تجنبی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام
[illegible] انجام [illegible] حضرت انجمن فرموده [illegible] است که در رعایت احوال و کمال
[illegible] آن [illegible] الهی سنی و شش نگاشته شد تکلمت [illegible] شمس الدین
[illegible] جلیم عین الملک الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در تکاپوی رضای خود
و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارد و بعد صوری را آتش افروز [illegible] و محبت [illegible] بستان
حقیقی را در انتظام مهام خود چون [illegible] نگار [illegible] و زبان [illegible] نگار خیال نفرمایند و شرح
آن را جز مشافهه شرطی دیگر [illegible] به بجهت مسرت بخش صوری چنانچه به صفا بیم
[illegible] افزای [illegible] شود نشت گردد و افسردگی دل که از سنوح نا ملائم باز ضمیر
روی بهم رسیده باشد علاج کرده آید [illegible] هوشمند افعال صانع بر کمال هر چند داغ [illegible] داشته باشد

در نظر [illegible] فسیح تر از مدارک عقول است فکلف که پذیرای محبوب [illegible] بنیان
[illegible] چون بلباس [illegible] سرمایهٔ انتظام این مجمع [illegible]
[illegible] تشقیق [illegible] حکمت [illegible] و هستند از هیچ حادثه فتور
در ستخانه خاطر راه [illegible]
وا رسد گشاده پیشانی و شگفته [illegible]
که [illegible] خاطر رسد از رعونت نفس [illegible]
عبدالله عمر و فرصت را غنیمت دانسته [illegible] کمال انسان است [illegible] ایام
به [illegible] مقدمات علمی [illegible] اخلاق عملی مصروف گرداند [illegible]
تا از دولت بهره ور [illegible] والعاقبة بالخیر لسلالة الکرام [illegible]
این [illegible] نامه [illegible] ابوالفضل مبارک بسعی یار گرامی حکیم همام
حکمی بر حقایق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است حکیم همامی که منظور انظار [illegible]
شاهنشاهی بوده [illegible] رسالت بحاکم توران [illegible] رفته است و نه حکیم همامی [illegible]
مولانا [illegible] عبدالرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان آفاق [illegible] است حکیم همامی [illegible] برادر عزیز [illegible]
الثانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این یار [illegible] حکیم همامی که این حیران [illegible] خود را
از [illegible] ستمگار [illegible] شمرده در حاشیه مکتوب ارباب [illegible] حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره
را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر و انای خفایای سرا [illegible] انوار [illegible] شد
بطرز صحبت [illegible] و بطور [illegible] جلوه گر است رباعی [illegible] بیرون [illegible]
آگاهی نیست دم بر نیاید الا آنکس روی لیلی دیده است داند که چه در دمیدن [illegible]
میخواهم که سطری از مجادلات نفس مجادلات طبع نوشته باشم خود دارم لیکن در نظر [illegible] آلوده
[illegible] رعونت نگذاشت که این [illegible] همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر [illegible] زبان [illegible]
برادرانه [illegible] برادر اول [illegible] صحبت فیض [illegible] از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته
بدو معنوی که صحبت نفس الامری همان تواند شد [illegible] آن برادر [illegible] نماید که در روزگار
آدمیت [illegible] درشهر مردمی [illegible] صحبت مغتنمات عظمی است [illegible] روزگار [illegible] اینکه خاطر فیض مظاهر

مرطای حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین
... مشتاق بسیار آنجا بود ولیکن چون دیدند که بمقتضای الخیر ... ... صلح با مرکه پسند
خاطر اقدس نشده اند بود و بجا آوردند و این مهم بر طرف شده عنان توجه ... خراب ...
... نزدیکتر شود که بخاطر متردد و خوب ... باشند زیاده ازین سمیات ... کنند خود ... تصدیع
... زیاد ... العقده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور ... بتحکیم همام گرامی نامه آن ... تیرک
... الاول بحکمسار این رسیده خاطر شوریده ما ... و چه از ... خاطر نگران که
... مژده صحت کاسانش ... قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از
... احمد عالی قیمتان نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم
... شاغل الغیبی تقصیری میرفت نشاء عنصری شرمندگی داشت چه از همه آنکه مطالعه
... روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام معانی لایق فرموده و چه
... آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر
حق شناس ... واده که از کالبد گفت بیرون است الله تعالی آن معدن خیراندیشی با بر و
ملک معنی گرداند ... مهربانی و عاطفت فرموده در ضمن طلبی این مغمور وبینا نوشته اند مطالعه
شریف خویش کرده باندازه آن دستیابی ... آورده اند والا انجا که انکس است هر چه از یدی و
بدکرداری نسبت ... از بسیار گفته باشند و این بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش
می نگارد و نظم ... نفس ... بدکرداری فکندند اندر خرابیهای بسیار کنون ... تا کار ... ام
... امید که سهمت ... سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
... دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد ایزد
تعالی او را مغلوب طبیعت ... اگرچه از صحبت ... کیا ... حکیم حسن ... امیدوار
چنان است که از عالم معنی بهره ور باشند تحکیم ... ابلاغ فرمایند مستعد کمالات انفسانی
... فتح الله و برادران ... صوری و معنوی ... تحکیم همام خاطر حقیقت
... الهی اگر بر ملک مقدس ... نگاه اندازند ... سرای
رضای ... سر خویش می بیند ... تا کام ... ماتم و قصه ... باز می آید

فرستادن مرهم در روز صلح تا نخچه آراستن در زمان عشرت از هر زه کار آن بیخبر جرمی است
و اگر در عربده آباد چیزی بیعت نظر میکند آن هوشیار مست شورانگیز هوش را
پناه حکمت چه میباید هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لایق
شروع در سلوک آرزوی اری از ان حسرت الصمد معرفت القدر جان ناچیز بود
تسلی خاطر آن برادر گرامی نخل گویم حضیر تدبیر گرد حاشا ثم حاشا چگویم نبید است که آن برادر
معرفت تقدیر سبحانی است اینجا مضطرب گذار و نه توجه که بقاضی حسن قزوینی
بر پیمین بسیار روزگار خسته آن نقاوه خاندان سرمست بوده چنین
بر فطرت غلبه کرده یاری یاوری کنا و بر دن ایاز دن ملک
مسرت افزا باشد عمر آرای خود چرا شود تر صدا از همم عالی ایشان است که بیمرقت این
صد هزار فرسخ دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تنبیه یاد عجب صفت طبعی
امید که ببدرقه توفیق ایزدی بمیدان صبر خرامیده غمخواری جمعیت جوهر فرمایند دیگر چه نویسد
استعداد مخاطب تجویز نماید که زبانی بیسیمات همیشه روزگار پرداخته غم افزای
توفیق تحمل باد و بحسین خان برادر قاضی حسن الحمد لله که خاطر جمل چند در خط سال
مردمی از صحبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینه شکر است شکر این فی الاعطیه اکه بدوستی صمیمی
خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرایف ذاتیه فراهم دارد کامل
محبت است چنانچه انگیس میمونی اقبال و بدرقه دولت بسر منزل مکارم حسنات آن مجمع البرکات
راه یافته و دستار است آن بزرگزاده قبیله نفس ناطقه بانقاب نامی که بر دوش این حیران
دلستان خرد واقع است این شورستان طلب محبت گرست امید که بهمین نهج
درست کردار است گفتار چنانچه اینجانب متحقق است از انظرف نیز متحقق گردد ای بوالفضول
چرا سخن را نافهمیده میگویی صحبت ... ت اوست از این اندیشه نادرست بگذر و بدانکه
لازم وقت است پردازای عزیز نامه نامی که ... تنگدلی مژده بود آرام دلان
وحشت جای کون ادراضطراب ورود الله تعالی گرد ... طرح صافی نیز ساز
اگر چه جمعی بخت بلندان راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند پیوسته گروهی از شیر دلان

تیز رو و بد روش پی و تیز روی خود بر سر تقدیر و ارسیده اند خود را تماشائی دانسته تا ملائم را ملائم انگاشته اند
و جمعی که باین سامان سعادت نرسیده اند در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و بیش
بروزگار ناخوشنود اند و خریده اند و نیش الا و مفهم و درست که بروز غم بکار نیاید پیچه بکار آید لیت لعل را اعتراض
تقدیر ایزدی دانسته آن دوستی یا آشتی باید کرد و از سر تقدیر بر گذشته برسم و عادت تحن کرده و الله یتید
دوستان دم نگاه دارید که بزرگان روزگار و خیره دستان هم خویش نیز نند باید که هیچ چه رسم خاطر را متوزع ندارند
که تقطیع نظر از سحبان و لسوز کارساز که بازار دوستان بر پا زنند و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگار
رفت بلند و رای ارجمند و بازار حاسدان کاسد است و متاع بدست کرداران ایچ شما که از عهده در کرد آ
آمده رای حق اندیشه مند باشید آنچه حقیقی زدمینا و از ان چه ولیت از قضیه ناگزیر شود ازان کارخانه تکوین بر فراز
آسمان مثال المبوسی مغفران پناهی حکیم ابو الفتح و از حادثه جانکاه افلاطون زمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی
که بادانش بزرگ نقش الا و اشت و ملک معنی با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زیر آلود
بینمود و از آن زمان نیز خاطر افسرده خود می نهاده اند آن برادر همه عقیده ما ازین سنگدلی نوشته و الا امروز آن
گروه محرم سحبان تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه
بگذرد و این جمله کلمه درین خوش گنج خرد در محبت بسخن آورده و الا در روز بازار مردمی گفتار مهجور بهست اهن
ربای جذب محبت کشیده حرف + ورنه درین طریق ز گفتار فارغم سحبان نورد آگهی
طلب شیخ حسن علی موصلی که با آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر
جا دارد ابو الفضل مشتاق خود دانند و یقین او باشد که هر گاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش
را در ان گنجائش نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری ایشان هست آنکه از استر خاص سفر
موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست افتند
کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری
مینمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی
مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را غنیمت تکن چه جای فراهم آوردن مستقشیات عنصریست یاد و
چه نویسد بمیر شریف آملی الله و بس ما سوی هوش من دور شده ام و نه برگزیده من پس
از سجران بشری و حرمان عنصری چون بیزبان گوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف

آنست که آن ساکن سماوی تقدس بکشاده پیشانی و شگفته خاطری بجبین معامله دانی آمده از پیش
صورت و نظام ظاهر را برفع جمال با کمال گردانیده روزی چند بخلوت چند شبانه با امروز طیلسان
تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود بشکسته و جمعیتی بود بی اندازه اکنون
که در لباس تعلق در آمده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی به پیش بینیت
در نظر نیاورده معموری خلوت حاشیه آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور نظام معنی
نمایند و آن منحصر است که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات روزگار بسر برند و خرج
دخل مرا رسیده بروش رفتار روزگار بسالک کاردانی باشند ابتداء سنه هزار یافت
میر شریف آملی خاطر هیچ فزود نیای که پیوسته دگرگون کردن خواهش است و از شراب لطف
الهی و کوفی خورسندی ندارد. در دوستی دوست آلهی محبت گاهی خوکرده خوبی بنگ بوستان سیار
خارستان صلح کل مردود جهانیان مقبول آگهیان شریف آملی پای بند است تا آنکه افراط نموده
با تصال معنوی اکتفائی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار
میخواهد الله تعالی آن بی سر دل کونین را درین نشاء بتوفیق اعمال لایق سرانجام این عالم صورت
داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد که خواهش کند دل تشنه ام را چه جرم
عشق است صد هزار تقاضا مرا چه جرم * پرداختن معاملات دل بدست آوردن سپاهی و معمور
نمودن جاگیر و سرانجام خدمات مرجوعه امثال فطرت بلند پیشه سرگرم خواهند بود و میر حسینی را
حسن خدمت و لطف اخلاص و تقید سربراهی این نشاء بسته او نشود که هر چیزی که موجب عزت نفس
باشد بدی است بی وداد و ملایه الهیت جز داری از صحبت گزیده خاطر دانای من آشنا کیموار
بهتر از خودی جویا باشد که در ملازمت ولی نعمت نیز باشد راه ننمودم دگر تو دانی والسلام میر شریف آملی
مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه روزگار را در حصول معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراستگی بخشاد از آسمان فطرت بکار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان
صورت معمور آباد آمده هر بار امید وصتی شریف معامله کار افتاده روش با بایده و در معاملت ملامت
اخوان مان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزار حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت
و چون طیلسان صوری از آن روش اندوخته آمده است از عالم تعمل خرامیده بتکاپوی تمامتر خود را

خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طائفه والای ملک معنی اند و اول قدم سیکان بنیات
که دخل و خرج را ملاحظه مستصوب نفرموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد بهر کار
چون من بهمدان هیچ کردار نباشد اما حکیم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن
بهیچ دیگر نیست تا بهیچ کرداری خود هم معاتب باشم و بیانه دوم آنکه با نکوهش منده خوش معامله
بود و فوقیت بخشی را سخنان شفقت که بمشورت نیکذاتی در شورش باشد نگاهداشت باید که تقسیم اوقات
را لازم دانند یکوقت از آن بکورنش سپاه میان و ملازمان باید داد و قسم دیگر بدخل و خرج خود و اگذاشت
معاملات چه بنویسد سخن بسیار است وقت تنگ چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از آنکه گفتن هزار
سخن مهمله شمعی را باد دینکه خداوند مرحوم عنایت صاحب بست نگردانند و در انجاح مهمات غرض
آلوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت از توفیق جمیع
دنیا در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشار ظاهر کنا و فراخ حوصلگی و دوربینی انست که این جمعیت
روی هرچه بسیاری از برآمدهای نام فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیده
تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات آلهی است در نظر دوربین ظاهر هم رنگ باطن نشیب بی قرار مینماید و از
برآمدن عرض انفس و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح کینه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مبادا ایشان
را سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال این خیر دو ماه بماه ارسال میدارند بیشتر از آنکه در تجرد نبود نیاز بندی
طالبان وحشت این سجع بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز که در نشار تعلق اند و از بند ها
فراوان از این وحشت مجتنب بوده عمر خموشی بر زبان دم نهادن است بعد هم ماه جمادی الاول سنه
هزار و دو نگارش یافت میر شریف آملی الله تعالی بتکوین مضر ایجاد رساننده کامیاب و
فارغ بال گرداناد ضابطه گرامی نامه بند ام که جمعیت هر سال یکبار قرار یافته یا بحصول جمعیت ناده
از کارهای دینی مقرر گشته است باطراز مراکه ساختگی نیست نگارش بی تکلف بعمل می آورند یاد از آن
نهاده که هرگاه این باطل حقیقت آن ضمیر ان خود آرای تذبذب الحال نیکی در دل گذرد بنامه دلگشا
بهجت بخشند تا فائده اقبال رهنمونی فرموده بدار المقدس حقیقت رساننده یا من از آن عالم سلوک
میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که با شما مکالمه که خاطر بالرأس از این میسر
است میان العاقبة بالخیر میر شریف آملی حقیقت گفت نباید مجاز گفتن را نسزد لیکن سر اسجام

در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کنند بهانهٔ پیش نهاده
داشته باشند پس ناگزیر به مرتبه گشاده پیشانی و در حالتی گره بر ابرو و این بار بر دوش خاطر گسسته نشود
خصوصا که دل میخواسته باشند که مخاطب آن آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای
هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان است همانطور در خلوتسرای تجرد چیدن و تجردی شدن آسمان نیست
کاران است که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دل سیهان معنوی نیز روحانیان
زیست نماید و همچنان نشست و برخاست کند که رایته جوزا از این دو عالم خطی وافر بردارند و باین والا
کردار سرخروئی نشانین گردد و مظنون خاطر به پایه یقین رسد بهمین شریف سرمدی
شریف سرمدی که به راستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای آرد است عاملی که اندرز
چند نویسید که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله
ساختن و تعلیم سرکار خود نهاده ساده لوحان را در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده
کلام رموزدان تماشاگر صوت و خفا باشند بس عالم معنی است لیکن بحواس و خاطر را از اندیشه
باز آورده کردار خود را چون گوید فهمیدگیهای خود را در رقم می‌آرد ای خوبیا بی آگهی اولی شوری
که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را آسان داشته در تصحیح آن اهتمام کردند و ندانستند که
چنانچه غذاهای ردی طبعی فساد بدن و هلاکت صوری بار آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که وارد
مزاج آدمی شود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث فساد معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد
از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید ناچار کلمهٔ چند در لقمه حلال مینویسید تا اساس معامله دانی
و خداشناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم است
و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متعلمان دست تطاول
دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است مثل زمین خرابه که حق و ملک کسی بآن متعلق نگشته باشد
و پیدا آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب آن جهت از وجه حلال بدست آوردن
بس مشکل و قوتی که بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان
طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید و
میوه خداآفرین که ملک کسی نباشد و زراعت عینی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود

[illegible]

بوده معمورهٔ عالم بغایت دور از انجا که مجال سایر محترفه و مکاسب نمیتوان برد و قطع نظر ازین
معامله [illegible] بسیار گفته اند نخستین مقدم سپاهی معاوضهٔ جان [illegible] اول [illegible] و اگر
آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود دانند کو سپاهی که از بخت بیداری بیکار بجهت انتظام
جهان خود را از معاونان [illegible] بیند کی اعتبار نماید و کو سود آنکه محض از برای آنکه طبقات انام
از نقصانش بهره یار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان بخارستان آمد
اکنون از خارستان به بوستان می آرد هوش با من ار ابتغالم عنصری از مشیت الهی از افراد
انسانی مرده به تقدیر ایزدی [illegible] از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که جز صلاح
خود و فساد دیگر در اندیشهٔ تباه شان نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته
و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان
آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت است در هر زمانی بمناسبات
معنوی و تفاوت طبقات قومی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافته
انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمانروائی جهانی داده او را بزرگ گرداند
و او را قهرمان آن گروه تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بصلاح
عالمیان نظرش نیفتد بنیت حق طویت و غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را
باقسام تباین و تخالف و وحشت قهری در آورده هنگامهٔ قهر و لطف اگر بهم سازد و گاه باشد که
دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک سگالی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا
بفراخ حوصلگی و دریافت والا عطوفت کامل ظاهر و باطن صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای
عقل دوراندیش که مخالفت آن منازعت خدای جهان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری آنچنین پادشاه ذاتی افزون از همه بود تا ارباب شرارت را یارای فرمان نشنوی نباشد و شایستهٔ
ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنهٔ او مصون بماند آن بزرگ
جهان احق (?) نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن برذمت همت آن فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت پیشه
متوجه هر قدری که شوکت کبری سرانجام باید ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت
منتظم آید پس لقمهٔ سپاهی در گرو عدالت و دادپرستی و دادوهی آمد و اهل تجربه در که پاسبانی

[illegible]

جهانبانیان کاری ندارند روزی ایشان بس بشوار هر قدر یکه سد رمق این گروه باشد فیما بین اولی
لایق والیشان اگر نقش این تحمل بیش اکه دستخوش تعلق آورده اند اول چیزیکه بر فطرت ایشان
ان است که روز بروز اخلاص خلق بوزبان افزائی حکمت سروازان بالغ نظر اسباب دینی در چهار چیز
داشته اند اول حصول حقیقی با یعنی منافع دنیوی دوم حصول [illegible] و غیر آن از تعلیم علوم و
سایر هنرها و پیشه ها سوم حریت نیات و صحیح بودن او و ملکات فاضله را چهارم مرکب انچه با یکم از هم
کامل است از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گشتی چون فا تمه اخلاص ست بدانکه
در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین او منشار است عشقی و [illegible] هر و مظاهر قدرت [illegible]
موجودات اول باید دانست که از اسباب انتظام گشته منکر وجود سجا آورد بیش انکه این هم [illegible]
رسند و مستعدی که بوقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند شود و بدست افتد اگر آرزوی تجردی میباید
اما بشرط آنکه والی کل بخوشی رخصت دهد و به پیشانی گشاده اجازت فرماید چنانچه در [illegible]
نیت درست صیانت نفس و دوام آگاهی عبادت است در طریق تعلق جز درستی نیت که
هر و نیکی است خلاف او تجرد و عبادت است پس از تصحیح نیت که انتظام جهانبانان باشد وجود را
از معاونان آن عادل کل دانستن و گردانیدن است هر خصلتیکه در بین او واقع شود عبادت
بسیار سهوش باید بود و مذمت این نشانکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگان ا
نه این نشاید بلکه همواره در مهمات کلی و جزوی غرض منظور داشته با دوست و دشمن یکسان
سلوک نماید و در رفاهیت سرایا و معموری ولایت اهتمام نیکخواهی شناسد و در رسیدن معاملات
پیر و بیاهی که از فروغ خرد بر خیزد تکیه کرده در از منه مختلفه بتقاریر مشتوعه باید رسید و فرصت دو
را مساعد الخیال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر بنیاد مندی و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب
اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجا آورده و در ازاله ملکات و بیشگانه کوشش بلیغ نماید
مقرر بجلا است که و طائفه با مناعت فتوت مطعون علوم اند بجدان غیر مستعد و مستعد ان
غیر مجد زینهار که این گروه نباشی و با طبقات نام اگر دوستی توانی بهر وجهی باشد صلح کل در میان
آر و سینه خود را از نداشت کینه ملکن عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد بجاجت
و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان قدردانی و حق شناسی و زمره خود گردان و راه مطالبه

[illegible]

بسته [illegible] بکار می مکن بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت
آن میانه بجا می آر و هر هفته اقل مرتبه محاسبه اعمال خود باش که چند چیز [illegible] بجا می آمده
و خوش آمد از اندازه بیرون مگو و با هر که گوئی البته راستی ملحوظش نیز بگوی که کفارتش مشو و در هنگام
رویداد هر اصلاح و فساد آن [illegible] صورت نمائی بمردم اثنای عرض نیز در میان نهاد عقل خود
[illegible] مکن اگر کاهی اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان
و گوشه نشینان [illegible] صلح می برحافظه خود اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس در اصلاح مردم
اهتمام نمائی و بجز بهی [illegible] نخواهی کفایت اعمال منحصر بدان بلکه عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگذار
دان و صحبت خاطر قوی بر ضعیف ستم [illegible] از صحبت خوش آمدگویان پرهیز نمائی و کسی که تلخ گوید
راست ساند عاشق او شو و سخن [illegible] بغرضان معلوم نشود آنرا راست اعتقاد مکن و دامن بر ابراری گردان
و جوان [illegible] بدست عرضه [illegible] و حلیم [illegible] مباش که از تو حسابی نگیرند و کیفیت مخور و خنده بسیار مکن و در
شدائد و حوادث از جا می مرو و مال دوست مباش خوشخوی گشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی سعی
پرداز که مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هرگز چون [illegible] سپهر چرخ و زمانه و طالع را متهم کن
آبا بن سال سعی و کوشش الهی قلمی شد پیمبر شریعت الی الله تعالی بطوریت و حسن ارادت و توفیق مجاهدت
و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش فراخی حوصله بر وجه احسن می گرداند
و درین قحط سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهری [illegible] چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه
عالی شکوه جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران است اگرنه آهنگ سفر بلک تسلیم
بودی کار دشوار شدی حق آنست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت
آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخدمت حق شناس
حق پرست شیخ عبادالله ولد شیخ محمد غوث شیخ زاده زبان [illegible] الله در
دارنده خردمندان و ستاینده دانشوران گماشته ایزد منان [illegible] سبحان در حرکات
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته چون از خاطر دوستان
خود را خوش داشته بودند چنان خوشحال گردیدم که پندارم نزد دیدم [illegible] شوق صحبت دوستان را
هرگاه در مشافهه مقتضای اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان ورد غائبانه بنوشته تنها مقصد بیان

[illegible]

از میان عالی [illegible] جدائی [illegible] دوران
باعث بر خاطر [illegible] بنهایت گران و ناگوار است ۱۲
قوله اگرنه آهنگ سفر بلک تسلیم بودی [illegible]
یعنی اگر مرا قصد سفر ملک بقا و آخرت
نبودی کار مرا بسیار دشوار بود [illegible]
انسان را با دوری خود قطع تعلق [illegible]
هوس نفسانی می شود ۱۲ [illegible] قوله [illegible]
دانشوران یعنی برگزیده خردمندان ۱۲ [illegible]
قوله [illegible] حضرت سبحان ای بکند
[illegible] ۱۲ [illegible] قوله در حرکات و
سکنات [illegible] ظاهر [illegible] و باطن [illegible] افعال و اعمال
[illegible] کارکن ۱۲ [illegible] قوله مقصد

آن شیرین از کوتاهی خرد نبیسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآئین رضجی نتوانم ...
... قبل از زرمانی مقدر گشته داشتی تا بمقتضای آرزو غنیمت بنشیند و خود را از ان خالی ...
بمبلغ علم خود محل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافقت ... جز خرسندی بدداشتی تا بکجا
چه رسد اگر با جبار فیض خاطر خود که در اکثر ناشی از موت ... است ارکان کمال را
مسرت رسانم هر آینه بهتر است که با علام انبساط خاطر ناشناس ... از ...
است که بمیزان خرد خوشی را ناشایست است انا دلا از ملول گردانم الله تعالی بسعادت روزگار
دلخوشی بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت **بشجاعت شعار**

شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارزی همتا رسید
اخلاص عقل و شجاعت ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت الحمد بجا که همگی همت این نیازمند درگاه
ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق است اقبال شاهنشاهی جلی سترافزون ... حقیقت ...
نقش سعادت پژوهی بکارها شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد ابواب کامیابی
گشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترانه شادمانی برگیرند و خلود دولت بهمال را طلبگار شوند چون
بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانید
داخل دکن و دیدن اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتقاد
داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان آنکه یک لحظه از انبساط قرب و دیگر ... جستند
رخصت بخیدود فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام
مهمات آنجا بوده باشد و اگر وقت تقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرای صوبه
مالوه و اجمیر تعین اند طلبدارد و نیز بآئین نامه مبردها فرمودند که بجز د نوشته فلانی خود از زود می برسانند و نیز فرما
شد که اگر داند که آمدن پایه اقبال ضرور است از سر عرضداشت که بالتفات خود را رساند ظلال دولت
بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون بعرضداشت ایزدی چنین بود به جی که معامله نشان لسان از طلوع این جاوید ...
خوزه بود بندبری ... دستان آگهی برخواند و گفت ... را نگارند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم
و انجا که اقبال روزافزون است همه پذیرفته از ان شوریدگی سرآمدند و تکیه بر عنایت الهی ... پیشتر کوچ
نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه و فکر ملک گیری ... مردی که ...

ناشده اند هرکه اینجا بود یکی نوع تسلی نموده فرستاده ایم و در باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند
[illegible] خواهد یافت حق برقرار ظهور خواهد آمد و آنکه در باب [illegible] دیگر نوشته [illegible]
روانه خواهد کرد مختصر حساب نه میرسد همه کارها خوب جاری خواهد شد بافضل خود میران [illegible] نزدیک اند با ایشان [illegible]
نموده دفع فساد متمردان نموده احتیاج [illegible] با منصبداران و جمعیت هرکدام نویسند و اگر احتیاج شود
[illegible] میرزا یوسفخان نیز مدد ایشان [illegible] بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر خود از [illegible]
[illegible] داده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد بر ساعت رسد هر چند [illegible] بسیار
کار فرماید اگرنه در سرحد برادر گذشته خود متوجه باشید خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر [illegible]
[illegible] اقبال بادشاهی نصرت [illegible] قاصدان هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانه بادشاهی
بانصوب [illegible] من خود در [illegible] طلبیده ام [illegible] ازانکه بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام اگر [illegible]
[illegible] ترا از خود میدانند [illegible] که یکبار [illegible] بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بیدار [illegible] هرطوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نو[illegible]

بخضرخان پور حاجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد الله تعالی آن نقاوه
[illegible] و احتلال و در حمایت عنایت [illegible] از راه صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت
از ناصیه احوال میخوانند اگرچه فهمیدن آدمی بیکدو صحبت بس دشوار بل بسالها مشکل لیکن چون پیشناسائی
تجربه چند آمیخته لختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار امیشاید داد گری و عفو از گناهکاران
و پرسش دادخواهان و آگاهی از همه سو خود لازم شمرند و بر سبیلهائی که قرار یافته بود نوشته فرستاد[illegible]
مکرر خوانند و شناسائی را بکار دارند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از بلا زبان و متوطنان
[illegible] یار از اهل تعلق بکدورتی که در سائی و بغیر بینی و خیراندیشی امتیاز داشته باشد بفراوان کوشش و
بیرونی صحبت بهم رسانند و نامحرم گردانند که هر چند بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بیملاحظه شگفته باشد و
آزرده نگردد و از مکر گفتن اندیشه ننماید غیر ازین بیشتر [illegible] از مردم خوشامد شنوند و خبر آن [illegible]
آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه [illegible] اند رسید تا گزیر صحبت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران
پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندی پیدا سازند تا که باین گزین [illegible] دولت حقیقی چهره افروز [illegible]
بالخیر خضرخان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که در ینولا از [illegible] یافته بود

رسید آنچه نگاشته بودند بر روشن شد اگرچه خاطر از بعضی چیزهای ناخوش آزرده بود از دوستی
[illegible] آنجا بجهت بازیافت از این که درین سانحه چنانچه باید ببر [illegible]
خوش آمد گویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست میرود و بغایت آزردگی دارد و از نوشتهای
که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن [illegible] شما من بعد مدام [illegible]
تا بهنا موافق می آید بهرحال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست نهند و تدارک آن
خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش آمد گویان آسایش خویش [illegible] در رسانیدن
فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسک [illegible] آمده اند باز بهمان [illegible]
روانه سازند تا زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند ان شاء الله تعالی [illegible] از ناشکیبائی [illegible] ناشایستگی نگاه دارد

بیکی از خوانین عبدالله خان اوزبک سپهسالار ملک توران

حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت [illegible] اولیاء دولت [illegible]
و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی [illegible] دولتمند بخت بلند که [illegible] سعادت
ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هرآینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت [illegible]
مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را یاد
میداده باشند و آیین کاردانان حقیقت گزین آنست که بهمان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند
در تحصیل همرنگان هم پیشهای خود می کوشند ظاهرست که آن سعادت منش [illegible] هر دو کار روز به روز خواهد
بود چون نیک اندیش حکمت شیوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید بهمایون اشارات گیهان خدیو
چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که [illegible] حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گرداند العاقبة

بمیر قوام الدین شهدار

سیادت سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی [illegible] التفات خصایص یافته بداند که پیوسته
از [illegible] آثار رشد و کاردانی و اخلاص سرراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر ادم
شناس نکته دریاب روز به روز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امیدوار درگاه
الهی آنست که آنچنانکه در دلها جا دارد همانطور پایه ارزان بر عالمیان ظهور یابد غرض فطرت بلند را
در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبارتر است و از سایه بیقرارتر بس خجلت زده میباید و بغایت شرمنده

[illegible] اما چه کنم زر و چه چاره سازد که او لا خود آمده پیش بزرگی آزری گفته ام نام داشتیم که خلاف آن

کرده [illegible] که همت من است پیش گیرم و ثانیا پرورده احسان صاحب [illegible]

و فی حقیقت [illegible] کرد این منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین همت اختیار کنم سرکار

قضیه چنین باشد و میخواسته باشم [illegible] کرده ام در کار سپاهگری که فرمانروائی زمان از دور به

زمین گنج نشین گمان برده است بقدر ساند حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نمکبحلان

حقیقی باشم ترا از جای [illegible] حقیقی و خدمت مردان گروه و همت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص

رسیده محکم در دل خود ساخته داشتیم تا در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد

تحسین کار است [illegible] افزونی و جمعیت محال صالح بسیار از جنس ور فاهیت رعایا خصوصا

عایای [illegible] و ثانیا آنچنان کوشش نمائی که وصل تحصیل تو زیاده از سائر

عمال [illegible] ملاحظه [illegible] از جنس عالی یا سافل در هر چه فائده وافی در فرستادن

آن تساهل ننمائی چون اکثر منافع رسمیه بگمارک تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد الله و

گذشته ایم و خوب گذرانده ایم اگر در سرانجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الهی پیش برم

و سرخروئی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروائی بجسته

گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بهر پس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان سامان کند که مزید

بران متصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که تا از اهل [illegible] نوشته ام زیاده چه نویسد

تمام شد دفتر دوم ابو الفضل تاریخ

پنجم رمضان المبارک

سنه ۱۲۶۹

هجری

دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری

ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری

محمد هادی

Date	No.	Date	No.	No.
	2502			